

تاریخ فوت نواب جعفر خان دیوان اعلیٰ شاه عالمگیری بزرگان هندی میر عزیزیافته جعفر خان حیووی -
تاریخ فوت همت خان - مای همت خان رفت - بطریق تعمیه یافته اند - "ما" را دور
حساب باید کرد -

رسول خان روز بهائی در راه عیدگاه کشمیر پل بسته بود - تاریخ آن - برره دین رسول پل بسته -
تاریخ مسجد عیدگاه که شاه جهان بادشاه ساخته - کرد بنا عیدگاه شاه جهان بادشاه -

تاریخ چند که فقیر سرخوش یافته

چهار کس از آشنایان فقیر در اکبر آباد در یکسال فوت کردند - از نام هر چهار تاریخ بر آورده
وامی از ولکام و طاس فولاد و سیاهی یار محمد و عبد الواحد -

تاریخ تولد پسر میرزا قطب الدین مائل محمد امان اللہ بن باقی که رکن الدین نام داشت -
رکن الدین محمد بن قطب الدین محمد امان اللہ باقی - یافته -

تاریخ تولد پسر خود - اکمل محمد افضل - یافته ام -

تاریخ دو حویلی خود در یک رباعی بسته بر دروازه کنده - رباعی
از لطف عیم و ارب عزوجل چون گشت عمارتم همه مستکمل
شد سال بنای خانه سابق و حال آن مسکن اهل این مقام افضل است
تاریخ تولد اسکندر شان پسر اعظم علی خان عالیجاه فقیر وزارت سکندر آمد - یافت -
تاریخ کتخدائی شاهزاده محمد اکبر - قران سعد اکبر شد بنا هید - یافت -

تاریخ مسجد خود را که پیش دروازه خود ساخته ام -

چون گشت از فضل ایزد عزوجل آراسته این مسجد پر زینت و جلال
اندیشه ز طبع سال تمامش خواست دل گفت که مسجد محمد افضل

تاریخ مسجد زیب النساء بیگم که در کشمیر ساخته کعبه حاجات شد مسجد زیب النساء یافته ام -
تاریخ گم نخچتن رانا - ندا آمد که کافر از میان رفت -

تاریخ فوت شیخ سلیمان -

له ۱۰ بهائی ۱۰۰۰ - واجب ۱۰۰۰ - اکمل ۱۰۰۰ - اسکندر شاه پسر اعظم شاه شهباز زیب و جلال صاحب - تاریخ فوت
شیخ سلیمان که فضائل خان شده بود فقیر از ناسی بر آورده - چنین بسته شده بود -

ہندی التواریریح الاول کی دوجی
ترکی بر شنبہ ایکی ریح الاول (۹)
فارسی روز یک شنبہ دویم ریح الاول

تاریخ تولد بابر شاہ شمس محرم یافتہ شش در حساب عدد خبر است خبر نیز تاریخ است۔
تاریخ جلوس طہماسپ شاہ ظل اللہ یافتہ اند۔
تاریخ قوت شاہ طہماسپ و جلوس شاہ عباس۔
دوازده امام گفت بنشت دوازده امام گفت برخاست
تاریخ جلوس شاہ عالمگیر ملا شاہ ظل الحق یافتہ۔
تاریخ جلوس شاہ جہان بادشاہ۔ شاہ جہان باشد شاہ جہان۔
تاریخ فوت شاہ جہان بادشاہ غازی۔ ز عالم سفر کرد شاہ جہان۔
تاریخ فوت جہانگیر۔ جہانگیر از جہان رفت۔
تاریخ فوت زمانہ بیگ مہابت خان۔ زمانہ آرام گرفت۔ یافتہ اند۔ عجب تاریخ است۔
مستعمل ملح و ذم زیرا کہ مہابت خان بشرارت و غرور مشہور بود۔
تاریخ فوت شیخ سلیم چشتی خوشگاہ فقیر است و تاریخی بہ ازین متعذر است۔ کم اتفاق می افتد
تمام قطعہ نوشتہ شد۔ قطعہ
میث ملت و دین شیخ اسلام آنکہ در قربت بہ شعبی و جنید از باز پرسی گویش ثانی
بود از عمر و دنیا و دین گوی کمالیت ز درویشان بدر ویشی ز سلطانان سلطانی
فنا از خود بقا با حق بود معلوم درویشان از ان شد سال تاریخ بحق باقی از خود فانی
تاریخ ہمایوں بادشاہ از بام افتادہ مشہور است۔
روزی اکبر بادشاہ با شہزادہ سلیم کہ جہانگیر باشد بخائے عزیز کو کہ اعظم خان خطاب
داشتہ مہمان شد۔ مہمان عزیز اند شد و شہزادہ۔ تاریخ یافتہ۔
تاریخ فوت زن فدائیان جہانگیری۔ زن فدائیان مرد بزرگان ہندی فدائیان کی جو رومولی۔
لعب۔ تاریخ تولد عالمگیر شاہ۔ آفتاب عالم تاب۔ یافتہ۔

تاریخ فوت حافظ رخنه که بانی باغ نو لکه سهرند است سه باغ را رخنه شد و آب نماند
و قتی که شاه عباس صفوی نهر آب بر روضه منوره رضویه آورده حاتم بیگ اعتماد الدوله
تاریخ یافت - آب آمد بر روضه داخل شد -

در همین ایام میر محمد باقر آباد نصیبی کرده جلایه ملکوتیه موسوم ساخته بود با اعتماد الدوله
تکلیف تاریخ آن کرده اعتماد الدوله پرسید که تصنیف شما در چه علم است گفت در کل علم -
اعتماد الدوله بی تامل گفت - کل علوم از جلایه ملکوتیه بیرون رود - تاریخ است که چون حساب
کردند درست بود -

بادشاه روزی بمیر حیدر محتاجی تکلیف کرد که برای انگشتی من که نو ساخته ام تاریخی
بگو - میر گفت انگشتی تاریخ است - بعد از آن انگشتی دیگر برد آورد که برای هر دو تاریخ بگو
گفت دو انگشت تاریخ است - مورد عنایات گردید -

تاریخ فتح بیجاپور و حیدر آباد که شاه عالمگیر کرده محمد علی بواهر کن عظیم مختص
ز روی فضل بیجاپور شد فتح یافته -

تاریخ فتح حیدر آباد سه مده جواز علی و انگاه بر گو مبارکباد فتح حیدر آباد
تاریخ فوت حافظ داد معنی سه از نغمه داد و بر وزن شد آهنگ یافته اند -

تاریخ حوضی که شیخ لطیف نام بزرگی ساخته از حوض لطیف آب بردارد تاریخ یافته اند -
تاریخ حسین نام شخصی حوضی ساخت - دم آبی بخور بیاد حسین - یکی تصرف کرده دم آبی بخور
گفتن خست است - جام آبی بخور بیاد حسین - درست کرد -

فقیر سر خوش حوض و فواره در خانه بنمود ساخته بود - حوض و فواره - تاریخ شد -

تاریخهای چند وقعی که بسبح فقیر رسیده

تاریخ فتح گجرات نواب خانان در چهار زبان گفته اعجاز است -

عربی یوم الاحد ثانی ریح الاول

له به - فقیر تاریخ خلافت و سجاده نشینی بنموز بیان واقع بتعمیه لطیف درست کرده در باغی بسته -
سر خوش چو رسید کار فقیرش بکمال مرشد دوش خلافت از استقبال
روی طلب آورد جهاتی بر نیاد تاریخ شده خلیفه شاه جلال

چون دیدند ظاهر شد که در سینه هستند و پنج فتح روم شده - بادشاه فرمود که تفاوت پنج بسیار است - افضل خان وزیر اعظم اجماعی ساینده که خداوند مافوقی بگیریند فن تعمیه است - مضافاً آنکه ندارد -

تاریخ جلوس شاه عالمگیر عبدالعزیز صاحب فرزند رشیدی - الطبعه الاولی و
اولی الامر منکم یافته

تاریخ فتح بیجاپور که بادشاه عالمگیر نمود قابل خان ولد میر کاظم غنشی بتعمیه - آخر جنابا هم من جنات
و غیون و کنوز و مقام کریم یعنی حرف هم را بر آورده حساب باید نمود -

تاریخ تمامی آن کفتم جنابا ظاهر و یافته اند -

تاریخ فوت شیخ حاتم سنجلی عند ملک مقتدر یافته اند

و تاریخ فوت شیخ عبدالواحد که از خلفای شیخ سلیم شیخی بود کان من المخلصین یافته اند -

فقرت تاریخ والده خودی جنته مالیه یافته -

تاریخ فوت عزیزی دخل الجنة بلا حساب یافته یعنی عدد لفظ حساب باید بر آورد -

تاریخ وفات ارباب زیب النساء بیگم و ادخلی جنتی یافته -

جلوس شاه انور مسیحی اهل توران مذربب ناحق یافته بود و در ایران مذرببناحق

درست کرده -

تاریخ فوت اکبر شاه در فارسی و الف کشید ملائک ز فوت اکبر شاه -

تاریخ فتح بلخ و گرجستن نذر محمد خان والی توران نصیر بسیار خوب گفته

والی توران برادر ملک توران بعد ازین ثانی صاحب قران نیشان بجایش کن حساب

تاریخ شکست ملک عنبر جیشی از فرج و ارباب خان خلعت خاننانه سپه سالار در کتاب

ماتر جمعی آورده

بکشتی که شد از گرد و زرشن

شکست از دشوار ارباب خان شکست عجیب

سر غلام پیرا که کن حساب طلب

خبر رسید که عنبر برادر کهر کی

بین دولت و اقبال خاننانه

برای ساعتی تاریخ فتح نشان گفتم

تاریخ فوت شیخ ابرار افضل که با اشاره جهانگیر شاه بقتل رسید تیغ اعجاز رسول الله سر باغی برید

نقل گرفته شد و بعضی انتخاب میر میرزایان را نسخ و میر میر علی مایه که بر سخن فنی ایشان همه را اتفاق است - تحریه بر یافته - اجازت است که اگر شعر خوب و معنی برجسته از تازه گوئی بگوش خود کرده باشم از احوال و موافق ترتیب که مقرر گشته در حاشیه یا در متن داخل کنند حقا که اگر بحسب هم انصاف نظر کنند عجب مجموعه کلمات شنیلاست و طرفه گلرسته رنگین صاحب کمالان عبارتش از استعارات مبرر و الفاظش از تکلفات لغات مصر - فارسی صافش همچون آب روان است و در هر مره شسته و رفته شیرازیان - نظمش از نظم پروین سبقت جو - نثرش بر نثر گلستان سخن گوید سزدای نسخه را اگر بر نویسد به برگ گل ز آب زر نویسد

هر که این کتاب سرا یا انتخاب را بدست آورد با انتخاب نمودن هیچ دیوانی احتیاج ندارد زیرا که اکثر شعرا که تازه گوئی مشهور اند اشعار خوب و برجسته ایشان در اینجا مسطور است - والسلام علی من اتبع الهدی - هر انتخاب چون پنجه ایست اما پنجه یدر بیضا - اگر یکی از آن کم کنی عیب است و اگر برای میغزای حماقت و این نمیگویم که این اعززه سواد ی این اشعار منتخب دیگر ندارند بقتیر بوساطت میر میرز و غیره اعززه همی قدر رسیده -

تاریخی چند که صاحب طبیحان باشد فکر از آیات قرآن مجید استخراج نموده اند کمی زیادتی بعضی را بتضمیمه درست کرده اند و بعضی تاریخات و قوئی دناور که بگوش فقیر خود کرده قلمی هم بگردد تاریخ فتح روم که امیر کبیر صاحب قرآن امیر تیمور گرگان انار الله بر نامه کرده شرح صوفی رضوان الله بطریق تفاول فرمود - غلبه المروم ادنی فی الارض یافته اند شاه جهان خوش کرده فرمود که از کتابهای تاریخ تحقیق تاریخ کنند که در هشتصد که عدد نماد است این نسخه دست آورده است

له - این عبارت در نسخه (ج) نیست و بجای این عبارت ذیل است که در دیگر نسخه ها نیست -

از دقتیکه بر نویسند این نسخه مغربه بر داشته ام چهار پنج مسوده خود نگاشته مرتب ساخته ام هر مسوده را با زبان لغات شوق بی رفت و در دو با نظر ثانی و دست نقل گرفته بر دند و با بجا شهرت داده - اگر چه مقصود حاصل یکلیست - و اما در اکثر عبارات تغییر و تبدیل واقع گشته و اشعار بعضی اعززه و دیگر داخل شده قلمه کوتاه که این نسخه تاریخ جمیع مسودهاست هر که سابق دارد بشوند و این را بجان بر بردارد و از کاتب این نسخه التماس آنکه بقدر که فقیر نظیر و نظیر و نثر را نثر نوشته همی قسم سطر موافق سطر بر نگارد و السلام - غلبه المروم فی ادنی الارض -

پیش از اردو پیچیده یافتم - از پیشگاه خلافت حکم نظم کردن بادشاه نامه نیز بومی شده بود
و استانی موزون کرده اند را نبرد - در آن نظم بسته بود -

سر را پیوتان به است سنگ بود که بر شیشه نه فلک سنگ بود

محمد علی مایه بهر چند گفت که سنده و سنگ قافیه نمیشد و یافت که ما تعلیم لغزینی این چنین
الفاظ را چه میسرانیم - محذوره - آخر به همین بهرست از نظر افتاده به سبب این
که جنگ سنگ در چه شمار بود که سر را پیوتان گفته - بادشاه فرمود از قافیه هم بنزد
از دست

حرف تو بهر ز دل شوقی می شاید در لب بکشاو باز کن تغل شرابخانه را
خرمی در خاک عزبت نیست من بچو نهال مشت خالی از وطن ای کاش بر میداشتم
این هر دو را از وجود دل تواند میکند مرد تادرسینه دارد دل ان استن است

این بیت با تار من وفات او بر لوح مزارش نوشته بودند
ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس بسکه آسان است این اهلیون خوابیده ر
تاریخ وفاتش - مدرسه

احیای سخن بگو کردی جان داد

دیگر شاعری که سر حرف تخلصش یا باشد یافته نشد ناچار همین صاحب سخن ختم تذکره نموده
آید - اگر چه شجری نام دارد در عالم بسیار اند و سخنوران بی شمار ولی حد و اینهم نمیتوان
گفت که انتخاب اشعار تازه گویند همین قدر است که درین نسخه ایراد یافته -
ظاهراست -

”در هر دو تنگ نباتی دگر است“

اما فقیر بر احوال و اقوال همین عزیزان که نام ایشان درین اوراق مرقوم شد اطلاع
داشت و این اشعار که از هر کس نوشته انتخاب نموده سر آمد سخن سخنان معزز موسوی
خان که در سفینه خورشید بی قرینه بخط خویش نوشته بود و گلشن فطرت موسوم ساخته
راه به حضرت خلافت مرتبت بسیار خوش شده بجز اردو پیچیده آن عطا فرمودند - در ذوق -

خانمان پرورزی همت تماشا کرده ایم صد بیابان عالم از میرانی یادور بود

محمد عاشق همت

جوان صاحب همت و طبع خوشخیال است فکرهای تازه دارد و این شستر باز دارد

طبع او ست

کی جدا حسن از خیال عاشق و لبتنگ بود آتشی بود و این پری تاشیسته مانسنگ بود
 در انتظار او نگه نم خون شد و چکید چشمم جدا از دوست گوی بریده است
 بیا هنوز غم از خمار حسرت نیست بجام آئینه سه توره نقش نیست

همت خان

خلعت اسلام خان بخشی والا شاهی از امرای عمده بود و طبع مثل همت خود بلند داشت
 گاه گاه مصرع می کرد

من چه گویم که چه مقدار بدل نمرودی چشم بدو در که بسیار بدل نمرودی
 بحر خاری که منجون داشت نمرود بیابان جنون خاری ندارد
 محمد عاشق همت

پدر زن فقیر سر خوش مرد صاحب کمال بود و همت کلمه می نوشت گاهی فکرهای
 میکرد از دست

رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا کان سایه کند رافت است فردا
 دولت بلند بخت ز آتش چون فقر سخنان به از قصر بود در گریه
 شمع کچی کاشی

از شعرای پای تخت درویشان شاهجهان با و شاه بود و بار سخ آبادی شاهجهان
 آباد را خوب یافته از دست

شاه شاهجهان آباد از شاهجهان آباد

مختسب میکشی از دست تو مشکل شده است — شیشه می بخل آبله دل شده است
 از پیش آسودن دل شاید مرگ دل است — بنفش از جنبش چو آساید رنگ خواب است
 بید میسر یزدنمک در ساغر من مایه تاب — گرد و کلفت میشود و بید من مایه تاب
 میری ظالم بفریادم اگر وقتست وقت — میزنند ورنه شبیخون بر سر من مایه تاب

درویش و اله

بطرف بنگاله بسر میبرد — صاحب معنی بود یک بیت او که برابر یک بیت میتوان گفت
 تحریری یابد از دست —

آسمان گو خلعت منت میدهدشان بر تنم — زانکه همچون نغمه تازی بس بود پیرانم
 فقیر در جوابش مطلق رسانده —

سر خوش زیر بار خلعت منت کجا باشد تنم — چون جفا بست بروی خوشتن پیرانم
 ملاولی

از حقیقتش کماهی اطلاعی و آگاهی نیست دو بیت از بدست افتاده —
 علی در مانده احوال نمودم این چه جفا بست — فارغ بگذر طاقت نظاره که دارد
 نهمت زده ام کرد بعشق دگر می کاش — پرسشید که غیر از تو بعالم دگر می هست
 عبدالواحد وحشت

جوانیست از تمنا نیر زلف کرد آمده تلاش لفظ های شوخ و استعارات
 بلند دارد از دست —

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است — آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است
 صد بیابان ناله پیر از خموشی گشته ام — سرمه میداوند فریاد دل مانازک است
 شوخ چشمی قابل کیفیت بیدار نیست — شیشه از حیرانی دل کن که صیبا نازک است
 بسکه از یاد تو حیرانی قیامت شور بود — جوهر آینه فریاد دل نه سحر بود
 در بیابانی که چشم بخودی و کرده ایم — هر کف خالی تجلی خانه منصور بود

له و دانش سه و در مانده باحوال خود سه به پرسند —

نگاه گریه آلودم چو گوهر زلپشت دیده پوشیده پیداست

یک بتیش را میر معز و فقیر جواب گفته - هر سه نکاشته می آید -
 وحید اگر نالم زرنج خار در پاره فته نامردم ولی در زیر پای من شکست این میکندم
 میر معز قدم بر محکم افسون تکلیف و طن مردم که هیچ عضو از بار فته افترون میشود مردم
 سرخوش بحرانی مراد لگیری دیگر بود مردم چو اشکر حبه سنباب پوشیدن کند مردم
 وحید یک بیت را معنی خوب بسته فقیر نیز بیتی نزدیک رسانده هر دو قلمی میگردد
 منه کی کسی پنهان تواند شد ز دست انداز مرگ شمع کا فوریت ر دست ابل موی سپید
 سرخوش پیک پیری چون رسد سامان فتن کن دهر نامه پیچیده مرگ است هر موی سپید

محمد رفیع واعظ

در صفایان بفضائل و کمالات مسند آرای افادت و افاقت است - و بلالی آبدار
 و عظم و نصاح گوش هوش عالیشان را مزین میدارد - و در سخنوری و معنی گستری بازوی
 پهلوانی با صائب و مرزا طاہر وحید میزنند - و یوانش را میر معز به بند آورده شهرت داده -
 مثنوی جنگ شاه عباس با ستم خان اوزبک بسیار خوب گفته و اقوال دوازده
 امام را جمع نموده کتاب صحیح و رنگین و پر مضامین نوشته - ابواب الجنان نام نهاده - قطعه
 در حمد آن گفته -

عطا کرده از گنج انعام خویش بدل یاد خویش و بلب نام خویش
 نفس در میان شد چنان بسکون که یکپا در دست و یکپا برون

من اشعاره -

عرق ناکرده پاک از محفل باشد نگار ما درین گلشن سبکتر خاست از شبنم بهار ما
 گشت یک شب در میان سروسی بالای ما که بلالی شد لباس تیره - سختی های ما
 بر زمین برد فروخت محتاجانم بی زری کردیم آنچه بقانون زر کرد
 باز دار در راحت دنیا ترا از بندگی از خدا غافل شدن تعبیر خواب محمل است

لعبه - الحق صد سخن بخت و استخوان است فکرهای خوب را در دست فقط در نسخه (۸) اسلم خان نوشته است و دیگر نسخه های تکریم خان است
 هر یک تکریم خان قرار داده -

چون نماز فقر غربت زادگان راه عشق
 ز شرم حسن تو آبی و من افتاده چون خاکم
 گل به پیش عارضت از شرم پیرنگی گم است
 شبه را از وحدتش مست تصرف کونه است
 آشک ریزان است گوهر در کفش وقت شمار
 زیارال کینه هرگز در دل یاران نمی ماند
 میبرد آخرت را خواب عدم بیدار باش
 در داکه یکی نیست بعا شوق سخن تو
 نه امروز است این گشتگی مار که چون گوهر
 اعتبارات جهان رفت است پیش از آمدن
 رشک چشم اولم سوزد و گزاسباب جهان
 بسان معجز بادامی که از توام جدا ماند
 تا بخوانی از رحم حال درون تنگ را
 با استقبال عیشم تا بمنزل میدود محنت
 قناد گیت که پر و از آن فلک پیماست
 و حشمت بخت بزم نجیر و بصیاد سپرد
 مانند شان موم که میزند شمع زو
 ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا
 بی که زمزمه خواستن بود سازش
 شد هر گره رشته من تار صنوبر
 نباشد از ضعیفان عشق عالم سوز را عاری
 مانده بر خار انشان صورت شیرین هنوز

با وجود ناتمامیها قبول در گره اند
 بمن افتاد چون گذرت هزاران رنگ آبی
 سرمره در چشمت چو خال چهره رنگی گم است
 کی تواند دیده احوال دزدیدن رونده را
 مال منعّم گریه بر احوال منعّم میکند
 بروی آب جامی قطره باران نمی ماند
 آمد و رفت نفسها جنبش گهواره است
 بادام دو معز است زبان در دهن تو
 نشان از ما نبود و کشتی ما بود دریای
 ناممادر وقت کردن از نلین افتاده است
 هر چه می بیند بیک دیدن مکرر نمیشود
 در آغوشم نمایان است خالی بودن جای
 شرم میگرداند و اوراق کتاب رنگ را
 بجوش آید شکست شیشه ام از سینه خارا
 ببال سایه گرفتست اوج قدر هما
 نفس صید چو در سینه به پیچیده ام است
 شد خانه با خراب که سروت نهال شد
 اگر بالاله روی خولش در یک پیرین باشم
 صدای ریختن آبروست آوازش
 از بسکه در و ناخن تدبیر شکستم
 قبای شعله چسبانست بر اندام هر خاری
 شیشه دل را به بین فریاد چون بر سنگ زد

چون پی دل برون آید عقل اول ربود دزد و انامیکشد دل چیراغ خانه را
 در پرده خاک نغمه ماهست بسی آنکه شنوی که گوش بر خاک نهی
 سینه روزن چه کنی چون ز برم خوابی فست گریه همسایه شوی رخنه بدیو از خوش است
 بسببی دل بدر و معتبر است لاله باداغ آبرو دارد

قاضی نوری

دعای جهانگیر شاه بر مسند سخنوری مشکلی بوده - از دست سه
 چنان که در درآید اهل ماتم را عزاپری فغان از بلبلان بهناست چنان که چرخ فتم
 بتاراج دل ماهر زمان ای غم چه می آئی متاع خانه درویش غارت رانی شاید

میرزا طاهر وحید

باصحاب همسر بود و محضر هر بیتش در دوزبان سخنوران است و دیوانش محراب نماز
 معنی گستران فکره باش همه تلاشی و الفافش مرزین بخوش قماش - چندگاه که از شغل خدمت
 بتقریبی محضول شده بود - بشاه جم جاه نوشته

چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر زور بازو دست مارا بر قفا پیچیده است
 چند بیت از اشعار او که انتخابی خوشحیالان است نوشته میشود
 وحید چنان که سنگ آهن آتش سوزان شود پیدا زنی که هر دو عالم ابرام جانان شود پیدا
 ز فانی گل نتوان فروغ شمع را دیدن چون بنشیند غبار چشم نور جان شود پیدا
 میروان دل تر دودا کنی گریه را خضر بیداری بود در خواب گم گریه را

لغوه - دارا شکوه یکمرتبه پیش خود طلبیده بود این دو بیت در جواب نوشته

برون نیامده ام هیچکجا خانه خویش سفر چه داند عنقا از آشیانه خویش

نی پریم به پروبال غایت چون تیر نشسته ام چون کمان و زرشبانه خویش

در نسخه (۵) این واقعه بر قاضی نوری منسوب است که بحدس و سرگردانی سخن پردازان زبان و قبله معنی طرازان میرزا طاهر وحید
 المشهور بواقعه نویس با میرزا صاحب همسر و محضر بوده - بهند نیامده درین دیام به منصب وزارت شاه سلیمان والی ایران
 سر بلند و سفر از است در اصفهان همیشه کوس خوشحیالی می نواخته و علم معنی تازه یابی می افراخته - هر بیتش در دوزبان
 سخنوران است و دیوانش بهر معنی گستران است - و بر بعضی فکره باش مرزا صاحب و دیگر شعر میخوانند و اکثر تلاش
 کلام دست بسته است که حد لبش نیست -

آمد بتی بجلوه دل برق آب کن از زین فرو نیانده پاد در رکاب کن
 مگر بخواب برو تیر و اشود چشم خدا کند که بخواب آشتا شود چشم
 برنگ آه نو میدی پیر خ آهنگین دارم چون او که گر چه دست کو تری در آستین دارم
 تا در آمد یار در آغوش از خود رفته ام عمر ما چو برق قد یک بخل و اگر دلت
 در قصیده منقبت معنی تازه ایجاد نموده

بود یک سایه در دو گوهر پاک جسمک در حشمت بیان باشد
 با اعتقاد فقیر بانی این معنی شیخ بهاء الدین بهائی در نعت لبسته و این هر دو توفیق یافته اند
 بهاء الدین مر از روی تعصب معاند نمی شد پدر ز روی چه معنی نداشت فتح الله
 جواب دادم و گفتم که او مبشر بود با حمد عربی جمع خلق را ز الله
 مبشر از پی آنکو بشارت آرد زود را بود که دو منزل یکی کند در راه
 ناطق

کلامش بحسن کلامش ناطق است خوشگود معنی بند بوده - از دوست
 دل در آن زلف اگر راه نیابد غم نیست گو با باش پریشانی ما هم کم نیست
 جنونم ناله زنجیر را افسانه میداند و لم سرشگی را گردش پیانه میداند
 مفلس تر شخی ز تو نگردد دیده است کس رشته را باب گهر تر ندیده است
 نازک نشان به نقش حصیر آشتا نیند اوراق گل شکنجه مسطر ندیده است
 ملا الشببتی تخلص دیگری

شاعر چینه بود بطرز قدیم و به زبان هندی نیز شعر میگفت شمس بتی یعنی ماه تخلص میکرد و این
 چند بیت انتخابی از دوست

جد از مایل مارا بزیر خاک کنید باین ستم زده در یک لاله نتوان بود
 هم ز دل و ز دید صبر و هم دل دیوانه را ز دوا با خانه میدرد و متاع خانه را
 شاعر در نسخه ج - این قصیده به ملا ندیم منسوب است که در ناظم سبب - نسبتی در آن زبان تخلص میکرد یعنی ماه -
 شاعر به زبان هندی شب را میگوید بتی ابروی شب که ماه است و همچنین در همه نسخه ها -

میان را که باید تنگ خربست کمر پای مرصع در کمر بست
 سزای کوز صد افکار گشته زبالانش بمای کمر گزشته
 بجز خاک مذلت افسرش نه بجز غم صندل دلد سرش نه
 چو دیدم اندرین نطق افلاک بود چون گنجفه اوراق افلاک
 قماشش کم غلامش بیشتر شد بندرت نکتۀ آن معتبر شد
 ز سرخ و سفیدش خرچ داده بکفت تیغ و لبس ترا جش نهاده
 بچنگ او برات شادمانی همیں میرو و زیرش کامرانی
 چه میران کا ندرین بازی شد خوار ای کدو شان که حکمش سوخت ناچاره
 ویرین بازی مرا سرواگرفته تحکم نیست از غم جا گرفته
 ز ضعفم زور بر من میسر ساند ندانم زیر دست که نشاند

از آنجا که بایست خان معز الیه خواند چند بیت در مدحش گفته این قطعه از آنست

شود گر امر لطفش سایه افکن برای مزرع امید چون من
 شود زان خشک سالیها گریزان بود بالیدگی چندان که در بقان
 بهنگام در و آورده هراسش که ناید خوشه پروین بداسش

بملاحظه آن که خان مذکور تکلیفی کن در این چند بیت در عذر آن خواند

ز بهمت دادن جان در بر من بود آسان تر از چیزی گرفته
 گرفته آنچنانم هست مشکل که نگذارم بگیرد از غم دل
 گرفته بد بود چندان برایم بگیرد شاید از سرمه صدایم
 خوش باش بنا کامی مقصد طلب بگذر ز طلب ثلث سرمد طلب

رباعی

از صورت این لفظ بمعنی پی بر
 دل و اشک و هر چه بود در من دیدم
 یعنی مطلب ز هر چه باشد مطلب
 یک غنچه بسیار که دو گلشن دیدم

میسر و از اشتیاق بخودی چشم حباب وصل را در نیستی جو خانه هستی خراب
 بشکند از جور گردن گرسوز دل ز عشق دانه گز برق سالم جبت رزق آسیاست

و اورا نظر بر کمال خود تحمل بر غلط و سهو و شواهد بود خود مستغنی ازین کار گشته در اهل خدمت بندگی
 بجای آورد. چنانچه روزی لفظ طیار را بطای حطی نوشته بود حضرت قلّ الّهی قلمزده بتای
 قرشت نوشته و بر زبان مبارک گذشت که اشرف خان عرض کرده است که این لفظ
 فارسی است و طای حطی در فارسی نمی آید. و در جواب عرض کرد که اینهم کلیه نیست. جهت
 رفع اشتباه. صد و شصت و طلا و اکثر الفاظ را بحروفی که در فارسی ممنوعند مینویسند و اگر
 این لفظ فارسی باشد مخفف خواهد بود. که در یک کلمه فارسی تشدید نیست. حکم شد که
 در دراج و فترخ و خرم چه میگوئی عرض کرد که در آج عربیت. و خرم مغرب و فترخ
 و کلمه است که ترکیب یافته فرم یعنی زینت و این قسم کلمات بسیار است. مثل شپّر
 و شتو و شبار. حرف آخر کلمه اول و اول کلمه آخر اگر از یک جنس یا قریب المخرج باشد
 مدغم میسازند یا تخفیف میدهند مثل اینکه در وضو کن به نیم من استنجا. ظاهر میشود
 که درین لفظ مصطلح تو شخانه است که بجا نذر هرگاه از که نیز برمی آید میگویند طیار شد. بر زبان
 مبارک گذشت که فلانی بسیار تند و تلخ و ناقباحت فهم است. و باین سبب از خدمت
 استعفا نمود با هیچ یک امیری ملتجی نگردید در سینه چیل و پنج عالمگیری که ریای ظفر آیات
 به تسخیر قلاع و کن متوجه بود بانماس تولیت درگاه حضرت قطب الاقطاب یافته در کسب
 سعادت دنیوی و آخر وی میگوشتید از منتخب غزلیات و این چند بیت است

چون رشتۀ مناده ایم بگر داب اضطراب	چون رشته مانده ایم در آغوش تابها
در غمت بیخودی گشت گریبان گیرم	تا برم نام رفو پیرین از یادم رفت
فتنه را نسبت بچشم می پرستش میدهم	نیم مستش دیده ام ساغر پستش میدهم
سر که غمت بر لب دل تازدم انگشت	خاری آند رفتم بر ساقم

مثنوی در شکایت روزگار گفته. این چند بیت از ان نیز قلمی میگردد

فلک در چاره آنکس هلاک است	که فکر عاکمانش سنگ خاکست
و بد افسر هر آنکس را که افسار	طلپید از نام او چون نبض بیمار

ملانازکی

فکرش خالی از نازکی نیست - من اشتباهه -
 قی کلاب است اینکه بر رخسار جوش میزد
 تانوسوز و عالمی آبی بر آتش میزد
 غیر هم بلندی مناسب این معنی ادا کرده -
 سرخوش چشم مست ز گرمی کلاب پاشد
 بروی بخت خوابیده آب می پاشد

طالب مصیب

ازو نیز یک بیت نصیب شده - من کلامه -
 غبار خاطر او گشته ام از ناتوانیها
 گر اندک قوتی میداشتم میفرستم ابرایش
 هم میر سحابیت

برادر میر سیادت بلخی رسا داشت جنونی بود - از دوست این دو بیت یادگار -
 هم بمنزین گهر هم عیب یاب گهرم
 چون نگاه جوهری خواص آب گوهرم
 ماورین باغ نهال سخن تضرع
 هست در خانه نقاش رگ ریشه ما
 آقا محمد حسین باجی

برادر محمد اسماعیل غافل در فن خط نسخ یا قوت ثانی است و در شکسته تعلیق خطش را بکمال
 خط میرزا محمد حسین واضح الاصل میگیرند در علوم ظاهری نیز دستی دارد و در انشا پر داری
 عظیم المثل است - مدتی در سرامی شاه عالمگیر رفیق بود و بود - از آنجا که بادشاهان بغرور
 سلطنت سیمای چنین بادشاه صاحب کمال در هر فن از سحر فود نمیتوانند برگشت -

(بقیه نوت)
 سوز و بجاک هم ز تپ عشق تن مرا
 چون صبح آتشی است نهان در کفن مرا
 خار خار عشق باشد در دل دیوانها
 جز خشم و نیشاک نتوان یافت در دیوانها
 شود و گریه در بزم می آن برق مشربها
 بجا ماند ز حیرت جام چون تنهاله بر کبها
 باندازد شکار کیست چشم عشوه ساز او
 که بجز مشتبه نام است عرنگان و دراز او
 در بزم من بردن چو آن بهار باغ خانم شد
 چو شاخ گل گل نشان ز آتش دل استخوانم شد
 ز جوش بخودی گوید روشن راز پنهام
 بختی بمرغ می شعله شمع ز باغم شد
 ز تاب حسن چون آتش بخوش آمد دل ندرت
 چو مدینه باده در راز شعله عشق استخوانم شد
 له جده معلوم نیست که گنج نیست که بود اما یک بیت و از آنجا میر معز بنظر آورده نوشته شده
 له جده نمی دانم که کارش بجا رسیده - یک دو صحبت او را زنده بودم - این دو بیت از دوست -

تلاشها کرده - بهند نیامده - اشعارش شهرت دارد - من اشعاره -

آن بلیلم که هرگاه از دل کشم فغانرا از خون چو ساغر می پر سازم آشتیا را
گر لب زخم شهیدان خشک ناند دور نیست جوهر ترخ تو در زنجیر دار آب را
در خانقاه وحدت ذکر مخالفت نیست چون تار سجده یک حرف از صدقین برآید
همتم آزادگان را بهمنان افتاده ام سایه سروم پهای راستان افتاده ام
محمد تقی بیگانشا

صاحب طبع است دیوانی مختصر بطرز قدیم دارد - دو بیت از دیوان است -

هرگز نمر نداده - سال بیان ما باشد ز برگ بید زبان در دمان ما
چنان گذاشتی از عکس خویش آئینه را که جوهرش چو خس از آب میتوان چیدن
ملاطوفی

در اوائل عهد جهانگیری فوت شد شاعر نثر آری اکبری بوده - شغوی سوز و گداز بسیار بسوز گداز
گفته - و قتی که هندو زنی بالغش شوهر برای سرختن فی آید و پروانه وار قصد آتش میکند - این
بیت در آن وقت گفته -

نوعی چنان مستانه بر آتش نظر کرد که از بهر مستیشش آتش حذر نکرد

این دو بیت از جمله غزلهای او بالفعل بخاطر آمده - من اشعاره -

نوعی بخنجره را بطه جویم که در طبیعت عشق گل شکفته به لهای بیخمان ماند

سویش چو روی پیشتر از دیده قدم نه در گامی از دور شوی پای پسین باش *

له مرو ایرانی است - در اجتماع فیقر نیمه زده بود از بند های همسفر بعد گمرانده یدیم -
در نسخه (۸) بعد از نوعی ذکر نصرت و قدرت درج است که در دیگر نسخه نایست از (۸) اینجا نقل میشود -

دلادرخان نصرت

خلف دلادرخان مرحوم جوان بحسن خلق آراسته و با جمیع فضائل پیراسته فکرهای بلند و اندازهای رسا در غزلهای
طرحی را خوب میگوید مشق چخته ساخته - من -

میکشم بی اومی نابی که میسوزد مرا آتش افتد در چنین آبی که میسوزد مرا

حکم چند ندرت تخلص

پیش فیقر شعر میگذازند - طبع درست دارد - این ابیات از دست -

ای لاله ساخته گل حسن فرنگ را ابری بود غبار خط برق رنگ را (باقی آنکه صفحه پر)

معشوق با غنیمت هر کس برابر است با ما شراب خورد و بنزاهند نماز کرد
 بیمار عشق را ز مداد او چسب فائده دارد لب تو فائده اما چسب فائده
 به پشت لب خط آن قبله را شمارا برود چو رکن کعبه چهار است شد چهار ابرو
 درین بوستان خوارم از نار و آبی غریبم چو گل بر سر و ستائی
 ز عکس رخم خاک هر کوچه زر شد ترا کیسه خالی و من کیمیائی
 دو گونه رنج (و) عذاب است جان مجنون با بلای صحبت یلی و فرقت یسلی
 دلم در وصل از تاب رخ جانانه میسوزد فروز دگر چراغ تیره بختان خانه میسوزد
 پیچشی در کفنی خواهم و کنج لحدی غریبم کارگر افتاد شهیدان مددی
 باغبان چیدن گل سخت عقوبت دارد بلبل در قفسی به که گلی در سبیدی
 خرقه کردم من او تکیه کرد دولت بسکند ز نمدی داد و با هم نمدی
 هر جام شگفته تر ز جام دگر می در دست تو باد آب و سیای گل است
 عالم تمام یک نفس از بلبلان گشت تا حلقه گشت زلف تو میاد دامن سوغت
 بود طالب کلیم بر پیش مهره این بیت مصرع رسانده مطلعی ساخت
 آن شاخ گل که سینه من گلستان است عالم تمام یک نفس از بلبلان اوست
 ناظم هروی

استاد خوش خیال و صاحب زبان بود شنوی یوسف زینجا با دای رنگین گفته همه جاد روی

له ب ر میحاطه ایس بیت از نسخه اقتاده است سه این جاد و شریف و ۱۵۰ حالات میرنجات نوشته است اما ذکرش در نسخه اول نیست - از ب نقل میشود -

میرنجات

درین عصر از نازه گویان خوش فکر و معنی یابان صاحب تلاش در ایران بود طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت با فعل غزلی از در بحر خفیف بر زبانها است

شوخ پیدا کرده ایم ترا
 آنقدر یاد ما کنی
 من غلام کسی که گفت نجات
 مطلب ستاد کرده ایم ترا
 آنقدر یاد کرده ایم ترا
 مای آزاد کرده ایم ترا

روزی معشوقه او جامه زرد پوشیده بود بندیده گفت

چون باقبای زرد قدش دلبری کند آینه را بهار گل جعفری کند

ملا مشرقی

خوش فکر بود و خوش کلام ازین بیت فکرش روشن است
 ز کعبه آیم در شک آیدم بخونبالی که از زیارت دلهای خسته می آید

نظیری نیشاپوری

گوئی فصاحت و بلاغت از اقران زمان می ربود - سخن سخنجان عصر هانگیری او را استاد
 میدانستند بالواب خانخانان ارتباط تمام داشت - در همان عصر یک نظیری دیگر هم رسیده
 هر دو برای تقرر شخص با هم در آن میخند - این گفت این تخلص را بگذار و آن میگفت تو تخلص
 دیگر پیدا کن - آخر قرار برین افتاد که نظیری نیشاپوری صاحب مال است ده هزار روپیه
 خود موافق عدد "یا" باین نظیری مفلس بدد که او "یا" را دور کرده نظیر برای خود تخلص
 نگا دارد - سبحان الله عجیب زمانه و خوش عهده بود که چنین معامله پیش می رفت - الحال اگر
 نعد تا بر سر هم کشته شوند در می بکس ندهند - از دوست

پرده بر داشته ام از غمپایانی چند	بزیان میرود امروز که سیبانی چند
کشته از بس بهم افتاد کفن نتوان یافت	فکر بخرای قیامت کن عریانی چند
بیندوشم در درازی از شب بیدار گذشت	آفتاب مروز چون برق از سرای ماند شبت
نیش خاری نیست که خون شکاری سرخ	آفتی بود آن شکاران کن کنیز صحران گذشت
جلوه اش نبود از بس بخور خسارش شدم	نالام نشیند از بس گرم استخوان گذشت
عشق را کام به تمام نگفتم تو نیست	صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست
محبت بادل غمدیده الفت بیشتر گیرد	چراغی را که دودی هست ز سرود در گیرد
آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است	آنکه میگردد شناور را بدریاد دشمن است

ناوم کیلانی

بسیار خوشگو و صاحب تلاش بوده - حاجی محمد جهان قدسی هزینش را بیک شرفی می خرید و این اشعار
 گشت ز سیر گلستان شیفتگی فزون مرا ناله عند لیب شد ز مزه جنون مرا
 داغ دلان عشق را سیر چمن غم آورد لاله شگفته دیدم و شد خبر از درون مرا
 لهج مشرقی به با نوا اکل جلوس جهانگیری پر گو بود به - همچنان کرد و شک به - مشرقی طلا -

مرده ام را بیسار دهنوا یان چمن می پدید دل چون بوس در چنگل بازم نهون
 پاک طینت را ز دنیا دوری در کار نیست میتوان چون آب گوهر از سرگز هرگز نشست
 در کسوت محبت همدلق را پسندند گرتو سیاه چشمی من هم سیاه روزم
 بزم ما بر هم ز سنگ محاسب کی میشود شیشه ما چون غنیمت گریشکنده می می شود
 چشم تیره دلان روشنی غبار بود سحر بکلمه شب سیل نو بهار بود
 به بزم بی خلل میکشان خاموشی دلان پر گله خمیازه شمار بود
 جوش زن ای نو بهاری تا بهرستان شویم شور کن ای خند لیلی تا همه نالان شویم
 هستی ما را قضا میدوخت کتانی قبا جلوه کن ای مه نقای تا همه بربان شویم
 مجدالی منصف

شاعر خوش کلام بوده. یک بیتش را فقیر او غای دیده معنی کرده بسته. هر دو نگاشته

می آید -

خوی بد با باعث آسودگی راست زنجیر در خانه دیوانه جنونست
 سرخوش خوی بد باعث آسایش دیوانه شود گره جبهه ماقفل در خانه راست
 اخوند محمد یافتم

یک چند مناسب تخلص میکرد آن شاعر قرار داد در ازل جلوس عالمگیری با فقیر عدم و هم
 صحبت بود هرگز که کنایه در محبت و یاری بسیار درست بود - از دست سه
 بخواب عدم راحتی داشتم ازین خواب ما را که بیدار کرد
 در تیره ابر طالع خود برقی خیرم بی گریه هیچگاه ترسم نمی کنم
 ملا ملک می

در بیجا پورا اعیان آنجا بود ظهوری ذکرش در ساقی نامه آورده است - از دست سه

پونچکان است ملک تیغ جفا می ترسم

که پی احمد بدر خسته قاتل برود

لعل شود لب به - اخوانه پسران همت خان سه به - شعر بیا گرفته - ج - حسرت -

مشق میکرد در او اطل جلوس عالمگیری و دلچسپ حیات سپرد از دست سه

آنرا که زور بازوی کسب هنر بود دست پیر آبله صدف پر گهر بود
در خارم روز و شب هر چند صهیبا میکشتم خشک لب چون ساحلم با نکه دریا میکشتم
می زخم رقص کمان بی دف و نی آید دست بر دایره با ششید که می آید
مشهور

بخوش فکری مشهور است این دو بیت از و بگویش خورده سه

خدا یا آرزو مطلب مکن حسرت نصیبان را بده دم سردی صبح وطن شام غریبان را
لبالب اردمانی ز اشکم چون گل از شب بنم مکن از خنده همچون غنچه ام پر گل گریبان را
میر معصوم کاشی

نیز تلاشی بوده یک بیت از و بگویش خورده سه

تو از سنجاب داری طوق من ز آهن ای قمری بدین سر و توبی رحم است یا سر و من ای قمری
میرزا مقیم

و بیت او از بیاض میر معز نوشته آمد سه

از روی رگم گوش بفریاد مابده واللہ کام خاطر ناشاد مابده

ای آشنا بیا رچسپان آشنائی این شیوه را بیا بخدا یاد مابده

میرزا قطب الدین ماکل

جوان خوش فکر و خوش نویس و قابل بود از طالب علمی نیز بهره داشت با حکیم صاحب و

میر معز صاحب بود آخر کارش بجنون کشیده ترک منصب نموده در دار الخلافه شایعجام آباد

فرود کش کرد و بیست و هفتم رمضان از سنه یک هزار و یکصد و هشتاد و هشت بجایزه هفت روز از

فوت میان ناصر علی در گذشت محمد عاکف جعل جنت مشواة "تاریخ یافت این چند بیت

از دست سه

لهب: پنجم سه ج: مناسب ب: مشهور و شاعر خوش فکر ایران بوده این دو بیت او از بیاض میر معز موسوی خان انتخاب

شده سه: نه دور: منعم سه ب: باشد که ج: واللہ که سه ب: و بر فقیر خود از قدیم مهربانی دارد -

صناعت بیگ نام

یک بیت از او زیاده است
جلوه حسن تو شد دام که فتاری مرا
موج رنگ گل بود زنجیر باهی و خند لب
مثنی کمال

رواج سینه دوری در عهد بیباک گیر دیده این را هم سرش را غری بدر دادند پنج موزون بهر ساند
دیوانی شصت و شش ترتیب داده کمال و غنای مقیمه قومی اند که در بانی باو شان بند و امرای دلازم به عهد
ایشان مقرر است غیر از بیو بهاری و ایتهم سرداری قابل قیاس کثرت بیباک گیر شهاب ایشان اچندال
یعنی بدترین مردم بیخود اند که چندگاه در کتاب اناب علی خدیو جهان اند بهان بیگم تر و با کرد و عرضی
کرد که اگر به فقر و بی و کس سلبه فقر موزون و غیرت خانه زاده در پیشگاه خلافت جهان داری در میان آید با
ترجمی احوال و انفرادی غرت و اقبال من خواهد بود بیگم صاحب وقت یا غنای عرض کرد که مثنی کمال هم شعر را خوب
میگویم بلیه و اینست که شرح مبدل است باو شاه فرمود که ای کمال کار شعر این بسیار است که چندال باو بیگم عرض نمود که من ترا در
در وقت ترتیب یافته بیگم که بیارند چون عاشر شمس بشعر خوانی فرمان یافت بی تاویل به خواندند
مثنی بگوید سر می دارد و مثنی بیست کرد که از هر گیر که امروز روز تو خواندست

باو شاه فرمود که من نگفته بودم که این را بشعر سپه مناسبت اینجا هم رعایت اهتمام که پیشتر
اودست از دست نداده و در کفیده بعد از مدتی در پی سواد می بیگم صاحب دو دیده التماس کرد
که بیاورد دیگر اجازت شعر خوانی در بایم بیگم باز باو شاه را برین آورد و طلبیدند بیگم شد که پذیرای
بخوانند و خدا را این بیت بخواند

من میردم و برقی ز نان شعله آیم
ای همه نفسان دور شوید از سر را هم
باو شاه بیخود فرمود که به پیچید باز پیشتر بخواند و داده و رعایت نموده

منع حرکات بشعر خوانی

شاعر معنی پنج خوش تلاش بود مقدومی در شعر این اکبر باو خوب گفته و در خود و سالی فقیر تلاش او

بحکیم مقرب خان رباعی نوشته که بیت آخرش این است -
 میسجا بر خوان عطای تو میسجا محروم چون تصویر که باشد بر خوان

ملا مفید بخنی

از خاک توران همچو او معنی یاب صاحب تلاش برخاست تازه فکر بود در او ابل جلوس عالمگیر
 شاهی در بلده ملتان بحضرت منان پیوست فقیر بعد از استماع این واقعه تاریخ فوتش گفته -
 سرخوش مرد ملا مفید در ملتان این سخن چون بگوش سرخوش خورد
 گفت ملا مفید آه و سال تاریخش بر کشید
 از راهانی ملو که چون طاوس پرو بالیم بهر صیاد است
 زینت خانه عیاد بود مرغ اسیر از گرفتاری طاوس قفس گلزار است
 نگردد و تا فغان من هم آواز گرفتاری ز میل سرمه عیاد مرا چوب قفس باشد
 مرا شور مجنبت برد از جا پر پرواز شد دغم چو طاوس
 بسکه پر شد ز سرمه چشمانش شد رگ سنگ سرمه مرغانش
 تنگم در پیرهن نمی گنجد از هم آغوشی گریه اش
 ناله من همچو بی جانم بلب آورده بود یاد چشم سرمه آلودش بغریادم رسید
 ز بسکه کرد پریشان غبار خط تو ام نفس چو ناله قلم گشت تار تار مرا
 ز دست طالع ناساز خویش رسوایم سیاه بختی من همچو مشک بود ارد
 ملا معنی کشمیری

گویند که بود هر چه از انگشت بر روی هوا مینوشتند در می یافت و جواب میداد و یک
 بیت از و بخاطر است -

صدای دل طپیدن از شکست رنگ می آید
 زبان خامشی در پرده رسوا میکند مارا

له ب. فقیر صحبت او در نیافت اما بعد از استماع این واقعه تاریخ فوت او بطریق تمهیه گفته شده و با وجود عدم آشنائی
 سه ب. ناله دل سه د. می. ب. ا. معنی -

سبحان دل از عشق محمد ریش دارم رقابت با خدای خویش دارم
اگر چه این معنی آلا سخانی در رباعی بسته -

سجانی آنرا که خدا رقیب باشد چه کند

آمارس فصیح تر بسته شاید نادر دشته باشد و یک بیت در تعریف عصمت سینا گفته که جمیع
خوشحیا الان بیست دست گردیدند و این یک بیت را به یک بیت سنجیده اند -
تنش را پیران عریاں ندیده چو جان اندر تن و تن جان ندیده
روزی مرزا محمد علی ماهر این بیت را میخواند و تحسینا میگوید میدانست که در نعت گفته -
فرمود که کاش این همه اشعار که در تمام عمر گفته ام بآن مرو نصیب میشد و این یک بیت بمن
میدادند فقیر گفت که در تعریف عصمت سینا گفته شنیده بی اعتقاد شد گفت عجب بیست
فطرت و دون هست بود چه طور معنی را در چه محل فرود آورده و یک بیت در محل فرود آفتاب
سینا در زمین نیز گفته اما خوب گفته -

مسیح گریبان زمین شد ناگهان چاک در آمد چو جان در قالب خاک
فقیر نیز در تعریف رسن بازمی نویسته بود که بالا تخریر یافته در مرثیه امام حسین شهید
همان معنی در رباعی تصحید بسته - رباعی سرخوش

کردن چون کو فیان سوی شام و آن بر نیزه حسین شاه و جهان
لورید فلک که شد قیامت بر پا یک نیزه بر آمد آفتاب تا بان
من اشعار مسج -

در بزم عاشقان چو بر آرم ز سینه آه چو همیزی که دود کنند و درم افکنند
گر از خراش دلم منگری به بین بی رحم که پوست کنده سخن میکند ادا ناخن

لصبه تراجیک قدرت ندارد که چنین تواند گفت - فقیر این معنی را در رباعی بسته گذرانید -

شرم اینست و راست تر پس جانان را بر ساخته از گل حیا و امان را

عمرایان بدنش ندید پیرهن بسم چون در تن جان و تن ندیده جان را

مرزا شنیده گفت بارک الله این معنی را خوب مسلمان گردانده ده - همیشه پشیمان بود که پیرا چنین معنی در مدح بزرگی بسته
شد آخر برای مرثیه امام حسین توفیق یافته دوازده رباعی مثل دوازده غزل نخست گفته در هر رباعی تلاش کرده - وقتی که
کوفیان سر مبارک امام بر نیزه روانه شام نموده در آنجا این طور بسته - ب - بر این بر ختم -

تا بدل گردیده ام خورشید عالم از من است
بسکه در بحر توحید نال قسلم کا پیدیه ام
سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش
بسکه شه دل بسته احوال ملک لشکر است
در قناعت مورا ز یکدانه صاحب خست است
از تنم صد پیرین بالیده تر پیر این است
خمش لطفها دارد که نتوان کرد تفسیرش
زنگ بر آئینه داغی بردل اسکندر است
باشد دوا سپه ناخن شهسوار عمر
که این نفس زدن شخص و ز کار بود
می دوا تشنه در سوختن سپند کشد

حکیم رکنای میح

از امرای صاحب سخن عهد جهانگیری بود در معنی یابی ید نبض داشت بسیار خوش
فکر است از دست ه

در من آمیخته از تو اثر پیدا نیست
آنچنان یا تو کی گشت وجودم ای دوست
تمام عمرم باشد دو ساله گذشت
روز اول کا ندرین دیدانه نهادم قدم
همچون نگین که به رنگین دان شد ست خلق
آنانکه ز یکدگر جگر ریش تراند
در غربت بهم مرگ تنهایی نیست
همه شیر است درین کشته پیرانیست
که ترابی تو توان دیدن و بی من نتوان
حباب و ارمرا خمر و بیاله گذشت
باز می بالیست گشتن هر دیواری داشت
اورا خدا بر ای کنار آفریده است
قومی پستتر جماعتی پیشتراند
یاران عزیز از نظرف بیشتراند

سعد الدین مسیحی بانی پی

شاعر غزل از هم محبتان شیدا بود با هم اتحاد و یگانگی بسیار داشتند چنانچه خود گفته ه
در من و شیدا نماند اندر حقیقت امتیاز
من به شیدا نام و مانده من شیدائی من
قصه رام و سیتا از نه بان بهندی بنظم آورده در آنجا بیتی در نعت گفته که همه شعر پسندیدند ه

لصبه مالیده سه و سه این هر دو شعر از نسخ اقتاده است که به بلا سحر الله میسج ه روزمره اش اگر چه خام است
موافق تازه گوین عراقی نیست اما بعضی معنی های تازه و غریب فکر کرده چنانچه در مدح شیرینی گفته ه
غذای نفس زهر فاقه داد ه غلط گفته که نفس خمره زاده

سرخوش آن دلبر بود العجب که ماه زیباست بالای علم گل شایخ رخاست

فانی غلطم که اکتساب محشر یک نیزه بر آید ثقی است بر پاست

تملخصه این رباعی در تمام میان و آب افتاد و قاضی میر محمد ربانی و غیره مستحوران که در آن گل زمین بودند پیش پدر فقیر آمده گفتند که این لیسر چیزے میشود از حال این غافل مباحثه شد و در مشق چند مدت که از اصلاح برادر گذشت ملا یحیو و مرا بخدست مرزا محمد علی با هر مرد صحبت با ایشان موافق افتاد همیشه شعر گفته بخدست میگذاشتند و اصلاح میگرفتیم به میان ناصری اکثر میفرمود که در کار طبع این جوان میرانم هر گاه می آید معنی هستی تازه می آرد از کجای میاید برهن لیسری مقبول فکر سخن میکرد روزی پیش نواب سعد الله خان این بیت از زاده های طبع

خود بخواند از دست

زمیدان سخن گوی سبق برد برهن زاده از دو برهن

نواب خنده کرد در این اثنا مرزا محمد علی با هر رسید فرمود که بشنوید برهن زاده از دو برهن چه میگوید باز بخواند میرزا گفت از صلابت نواب عبارت را منتقلب کرد و ظاهر از بچه گرفته باشند

براهمن زاده گوی سبق برد زمیدان سخن از دو برهن

برهن کی از بهندان بیشتر بود و دومی چند رجحان تخلص میکرد

گویا و جویا و برادر بودند و کشمیر روزی بشاه ماهر گفتند که ماهر و برادر تخلص طالب کلیم با هم چه قسم بخش کردیم جویا طالب و گویا کلیم شاه گفت معنی هایش را چه قسم با هم قسمت کردید فقیر تاریخ و فاش را چنین یافته

سرخوش جیف تر بزم جهان ماهر معنی طراز مست بکج و حال از قدر موت شد

سرخوش غمیده نه است از فاش ناول گفت خرد آه آه ماهر موفت شد

این چند بیت از زاده های طبع است

ماهر چه چشم چو ندیدین رویت هوس کند لقا بر حیران تو کار نفس کند

میکنند مستشرق از پهلوی عاشق و طبری از پر خود شمع را پر وانه بسیار دیری

عجب به نام و تخلص است به در

ماهر بذات او صفات کردگار است که خود نهال و فیض اشک است

پانصد و پیم عطا فرموده با عتقاد فقیر شیخ نداده بالستی برین بیت ادرانه رومی سنجید -
 پایم بدرج بالاتر از من چه باشد فقیر در بحرانی مدتی شعر در غده متش گذرانیده و اصلاح گرفته سلامت
 نفس و شکستگی و گزند شکلی بپیری داشت که روزی بخانه مرزا قطب الدین مایل مجلس شعر خوانی
 گریه بود حکیم صاحب دلائل محمد سعید اشرف و غیاث الدین منصور فکرت با هم صحبت داشتند الفقیر
 نگامین شعر خواندن کردند این مطلع تازه گفته بودم خواندم -

سرغوش که از انجم دید ز اهر با هم صعبا بشکند میباید و نگم جبابی که بدر یا بشکند

همه صاحب سخنان زبان آفرین و تحسین کشودند حکیم صاحب تالافض شیب این مطلع بر زبان
 داشت و میگفت سبحان الله در مهند روی پیدا شود که چنین شعر میگوید روز دیگر در خانه دانشمند خان
 بشاه ماهر دوپار شد گفت دیروز سرخوش شاگرد شما مارا محفوظ کرد بسیار صاحب تلاش و
 خوش فکر است بارک الله خوب تر بیت کرده اید شاه گفت او کی شاگرد من است - ما با هم
 یاریم پیش یکی بگریه میگذرانیم حکیم گفت که او سچی میگفت که من شاگرد شاه ماهرم فرمود که از راه
 بزرگ زادگی خود تواضعاً میگفته باشد والا من کی لیاقت استادی او دارم چون فقیر سخته متش
 رفعت فرمود که شما چرا گفتید که من شاگرد ماهرم - این برای شما خوب نیست و مرا خود چه
 مضائقه بلکه فخر است که چون تو شاگرد داری سخته باشم جمعی بلند فکر نیز هستند که مرا و شعر مرا و نظر
 نمی آورند شاگرد مرا در چشم ایشان چه قدر و منزلت خواهد بود شعر اشاکر و خدا بیند -

برادر طایف فقیر خیر الدین محمد طبعی نوزون داشت عجری تخلص میکرد شعر بطرز قدیامی گفت
 فقیر در غده است او تر بیت می یافت در سن هشت و نه سالگی روزی برای میرفت خواجه سراجی
 نونش روی دید که بهر بالای چاه زنجیران خالی داشت - این معنی بخاطر آورده مطلعی گفته -
 بر زنجیران تو خال سیبی افتاد است همچو دلو نیست که بالای چای افتاد است

پیش برادر خود خواندم مخطوط شد و مراد بر کشید و به پیشانی بوسه داد - از آن روز در صد و اصلاح
 کار من شده در سن یازده سالگی در قصه کرانه دختر صاحب حسن رسن بازی را دیده این
 رباعی گفتم - رباعی

عروج شاه اورنگ زیب گل سرسید فکرهای اوست چند فقره از آن گلرسته محافی ایام می یابد -

در عهدی بمقتضای سن اگر بازی گنجینه دست کشادی بشمشیر و اگر دی درازت و سفید بجزج
وادی تازم کرب سازه سرکاش نام سیاهی بادم شنیده بادم چون پسند خندان در پوست گنجیده سه
آرد از بهر مشق شاه مدام چشم غویان سیاهی بادم

در عهد خوش نویسی اش از بسکه یا قوت را مناسبتی بقطعه نویسی نمی بیند محرران دفترهای اویش یا قوت را
قطعه نمی نویسند از تمام نشر ملا منیر لاهوری همین فقره انتخاب نموده «خواجہ ریحان که باخواجہ سنبل
نسبت همزلفی داشت» میگفت و دیگر عیس تالیف است و از ساقی نامه من یک قطعه در تحت
ویک بیت در بهاریه تازه برآورده بود که این نصیبه نیست قطعه مثنوی ساقی نامه سرخوش سه

شیر بیکه پرد از داز ماسوئی مغر ساقی آن رسول خدا
خرد از میش محو مطلق شود ز خود بی خبر گاه از حق شود
باین بی خودی او بود همچون کند آخرین جام مستی فزون

این معنی را در رباعی بسته سه

احمد چشم و چراغ ایام بود رونق افزای بزم اسلام بود
ز گشت رسانش غرقان کمال مستی افزون ز آخرین جام بود

من ساقی نامه از بهاریه سرخوش سه

سر زلف و اکبره سنبل بنار شده از خرید آن گیسو درانه

مثنوی جابر نشانین و در زمین تخته الحرائقین گفته بود افتتاح کلام از بهاریه کرده مطلع

برائی آن صیحا است سبب المدهاد مست نمیداد فقیر گفته بنظر گذرانیده سه
سرخوش ای بر سر نامه گل ز نامت باران بهار رشحه جامت

او برای ساقی نامه فقیر مطلعی گفته عنایت فرمود سه

بهر بود نامه نقش نجشش ادا که بر سر کشته جام محمد خدا

مثنوی در مدح بیگم صاحب گفته به معرفت مادر عنایت خان آشنا فرستاد بیگم صاحب مطلع

برین بیت مخطوط شدند سه

شدم خاک و هنوز از عشق او آتش بجان دارم در آغوش کفر نمی چو تب در استخوان دارم
 بند راه محبت باشد پریشانی مرا داشت غریبی نگه ز آلوده دامالی مرا
 کار با پیوسته در بند از کشتن ناخن است عقده ما همچو گوهر ناز از ناخن است
 با طائر عشقیم و نفس بال پر است چون بوی گل پییده بطن مسخر است
 عیب صاحب سحران جوش تنگ طرفی است آب یاقوت چو ز جوشش رنگ یاقوت است
 چو موز عشق را کامل کنی عیبت مهر گردد شود یاقوت بهر سنگی که بر رخ مهر گردد
 نیازمند از دریافت ما را بهمنون ما استایه بجا تیغ در و است غنیمت ما
 بحر و کانرا نارسا افتاد استعدا و فیض گوهر آب دیده و یاقوت خون باشد
 شوقین بر برقع از دل بتیاب کم نشد این مهر گرفت و شوقی در تاب کم نشد
 نذر دانی چون غنچه از صحرای سرخ من برنگ طالع در آغوش ناخن خفته در غنم
 آنشم در تیر پا بود ولی آنچه سپند گام اول نفس سوختن این بهم سپرس
 غرور حق در عین دنیا داری از دنیا برست ملک در دست سیکه نیست در گشت نیست
 این سیه مستی مرا از باده خود پرور نیست شیشه تا بهوج شکستن مهر نگر بال پر نیست
 عشق در مصر جنون لاف خدائی میزند حسن گمراهی سفت شود در کسیت به غیر نیست
 ذوق عشق آئینه دار راز دلهامی شود چون بخود مالده خوشی ناله پیدا می شود
 حسن سحر کو کین از نقش شیرین ظاهر است کار چون نیکو بود خود کار فرامی شود
 حق شناسی حیرت افزای دل آگاه شد جاده بالیده نقد بر خود که سدر راه شد
 حیرتم بر قع کشای شاد مقصود گشت عقده دل عاقبت پیکان تیر راه شد
 نهان نگذاشت افسون غمش در پرده ناموسی پری در شیشه رسوا سوخت چون بقالی ناموسی
 شب از پروانه شرح انتهای شوق پریدم کوف خا کستری افشاند بر دامان فالوسی
 در ملک دکن بر حمت حق پیوست به جمیع سخنوران مانم شد میان ناصر علی این خبر شنید از بکر نیست
 و برین فقیر و بکر درین مهیبت گذشت آنچه گذشت

غنی و ناصر علی و سرخوش و در اوائل فطرت تخلص میکرد و در آخره ماموسوی مقرر کرده و ازین تخلص بسیار مخطوط بود خطاب خانی بهم برین تخلص گرفت. روزی گفت که افضل اهل زمانه تاریخ ولادت من است موافق سنه هزار و پنجاه و هجری. فقیر گفت تولد من هم درین سال است نام من افضل این بمن عنایت فرمائید و برای خود فکر دیگر کنند

روزی شخصی به ایشان گفت مصرعه گفته ام پیش مصرعه شمار سائید
فالوس گرد باد شود بر چرخ ما

فرمودند سرخوش منبع اشعار تازه گو بیان است. از و پیرسم اگر کسی نگفته باشد پیش مصرعه میرسانم چون یقیر و چهار شدند و ذکر این مصرعه در میان آمد گفتم مطلع صائب است

اشفتگی ز عقل پذیرد و ماغ ما
فالوس گرد باد شود بر چرخ ما

روزی دو منصب از خلعت پوشیده برای تسلیم حضور ایستادند بمن فرمود که تحقیق کرده بیا که این هر دو را چه خدمت شده. آمده تحقیق کردم یکی را دیوانی برادر گشته و دیگری را خلعت کدخدائی شده. رفته بهمیرساندم که یکی را خدمت در آرزو شده و دیگری را خدمت برادر شده. میرشنده را کرده تحسین نمود. این چند بیت از دای طبع شریفش بر سبیل مشتاقی نموده خروار است. از میر معز موسوی

سبب که ازین هم نسب تن ظاهر است و هم حسب من سبب چون بیایه وزارت ممالک دکن دیوانی تن و بهاری منصب سرفراز گردیدند فقیر از شاهجهان آباد بجهت و مبارکباد رباعی نوشت. رباعی

ایام بکام دوستداران گشته
چیزی که بجاشده بحالم نیست

کام میرزا معز بسامان گشته
کام منید پاک موسویخان گشته
سبب بخنده کرده گفت خوش باشد روزی مطلعی گفته بخی مت گذراندم سبب
خانه و هرننگ بسیار است
پشت بام فلک هوادر است

بسیار تحسین فرمودند و پیش مصرع عبارت آخر بسته اند بسیار تنگ می بایا گفتم که صاحب بیت خود بسته اند آنرا چه علاج سبب
مبادا نامه بدینا تیم را تر کنی قاصد
درین مضمون نازک کرده ام بسیار مضمونرا

شنیده خاموش ماند سبب عجب مشفق و مهربان بوده وقتی فقیر در لاهور برزنی عاشقی بود چون کوچ ریایت عالیات بجانب شاهجهان آباد شد بعد پریشانی ناچار همه را کباب سعادت روانه شدم. روزی بخانه میرشنده بودم و ذکر آن معشوقه در میان آمد مرا اگر چه بافتان رودنی داد. میر متاثر گشته رباعی بدیهه فرمود. رباعی

لحنت دل من بود که غلطیده برفت
اشکی که مرا از چشمم غم دیده برفت
کز دل برو و میرا آنچه از دیده برفت
در جگر ترا این نکته بمن شد معلوم

فقیر نیز بدیده رساندند

سرخوش خویش اشک بی سازی و بر باد روی باز است که بر تخت روان نداردی

روزی این بیت ناصر ثانی در میان آوردند

غلی ز جوش باوه در دشت نشین بالانشین گردد ز موج خنده ترسم خطا پیر و آن یاد از آن بها

خود انکار تمام فرمودند

نگه بر پیشتر بالیده می بارد ز مرگانش سخن در برگ گل پیچیده میریزد از آن بها

فقیر سرخوش نیز لنگان رسیده

سرخوش نظرها از لطافت بر رخسار آن در آبست سخن نقش نگین گشت از فرو رفتن در آن بها

در حسن ابدال غلظه این مطلع در شعرائی پانچ تخت انداخت مطلع تازه

معز هیچ کس آگاه از شرح اشتیاق نماند نامه ما چون زبان لال برگزید انشد

سرخوش هیچ دل از زینت دنیا نشاط افزا نشد عقده کار کس از دندان گوهر و انشد

همه عزیزان گفتند که کم از مطلع میر نیست فقیر گفت تشبیه میر تازه و از من متعارف اینقدر

تفاوت است هرگاه فقیر بخندش وارد میشد درس علوم عربی موقوف میداشت و میگفت که با سر

خوش صحبت نقیصه و شعر تازه میداریم و اکثر از راه مهربانی میفرمود که در همدسته شاعر دیدم

لله و نشتر که ب از آن سلب باله من سلب اکثر شعرائی اردوی می محاشل شیخ عبدالعزیز عزت تخلص و میر محمد زمان را سخ و غیره

بعد میگفتند که توبه اند میر گفته من گفتم که میر به از من گفته فکر بامیکر و ندو غور می نمودند که آیا بچه سبب مطلع میر به از مطلع نیست

میر هم شنیده هیچ در یافت بعضی گفتند که چون دم از شاگردی میر میزند تو اضا میگوید آخر همه گفتند که مادر نمی یابیم باری تو بیان

کن گفتم که تشبیه میر که نامه پیچیده باز زبان مال داده تازه است و از من متعارف هزار کس گوهر را بدندان و دندان را بگوهر تشبیه

داده میر بسیار متعجب شدند و یاران نیز قبول کردند گفتند زهی طبع منصف است به برین فقیر اینقدر مهربانی داشتند که در عین

درس چون فقیر وارد میشد میفرمودند که کتابها بر دارید که با سر خوش صحبت شعر و علم نقیصه میداریم و بهر مقدمه انصاف

میدادند و میفرمودند قدرتی دارم که هیچکس در علم محققات و تحقیق نقیصه از من پیشی نتواند گرفت و لیکن وقتی که صرف

فناور میان می آید من در میان خود و ایشان هیچ فرقی نمی یابم بچه من میخورند و می آشامند ایشان چه قسم فانی گشته

اند و من نیستم فقیر میخندید و می گفت سبحان الله

چشم باز و گوش باز و این ذکا خیره ام در چشم بند می خدا

صاحب عقل و شعور و افضال و کمالات و درین قدر معامله بوی پیدا است

خلاصه دودمان مرتضوی میرزا معزالدین محمد موسوی

در خوش خیالی و معنی طرازی و شعر فنی و انشا پردازی نظیر نداشت. در حدت طبع و دقت آفرینی و علم معقولات بی بدل بود. باین فضل و کمال از ملک ایران کم کسی برخاسته باشد چنانکه خود گوید :-

من مرغ خوش ترانه باغ فضیلتم طبع مرا بر مرمره شاعری چه کار

درین بیت مرزا صائب که در تعریف عمارت گفته :-

صائب چون لباس غنچه تنگی میکند بر دوش گل بر شکوه این عمارت پرنیان آسمان

رو بروی او در پیش مصرعه دخل بجا کرد و نادرست و انمود صائب با تامل بسیار بر قیاس بیت -

مطلع شد و قائل گشت - فقیر چنین درست کرده برخواند فرمود که حالا درست شد :-

چون لباس غنچه زشت گفته تنگی میکند بر شکوه این عمارت پرنیان آسمان

روزی عزیزی در مجلس او این بیت برخواند :-

ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه که مادرم سرپستان خویش کرد سیاه

گفت معنی تازه است خوبتر ازین باید بست. خود فکر کرده خوب تر از آن بست :-

این تیرگی روزی ازل داشت کو بکم مادر نزاده ام سرپستان سیاه کرد

جواب این بیت مرزا ظاهر و حمید خوب گفته خود نیز ازین ملاحظه میشود هر دو نوشته میشود :-

حمید هر گل بیاد شمع تو بآلی گشوده است خاکسترم چمن شد و پروانه ام هنوز

معز شد گرد باد و ام صحرای غبار من بر باد رفت خاکم و دیوانه ام هنوز

روزی این بیت عزیزی را خواند :-

بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

بفقیر فرمود که بیایند طرح کنیم - بدیهه گفت :-

میرحز آنچه از زی که چو از حادثه بر باد روی حسن معنی نگذار که تو از یاد روی

لحبه خلاصه دودمان مصطفوی - نقاده خاندان مرتضوی - سید پاک گوهر عالی نسب میرزا معزالدین محمد موسوی -

روزی یک مصرعہ گنہ آورده شد

بیک پیمانہ چون یاقوت دارم آب و آتش را

فقیر پیش مصرعہ رسانید

ز بس بازم غمی را هم کرده طبع سرکش را

سرکش

عید الرحمن کم گویش

چند گاه پیش فقیر میگذرانید فکر ی در دست داشتید - بطرف دکن رفت - ہمانجا

در گذشت از دست

بہار آید ز بخش لاله دار و کورہ دیدہ ہما
ما خراب ز بخش بیجا می او گم دیدہ ایم
گرفتہ ز خم و خم درد ہن خدنگ ترا
زہنجیری کہ عشق انداختہ ریاضی من ای قمری
نگر و مراد دیدی کہ از دیوانگی بر تن

لا مع

بر حقیقت حال او اطلاعی نیست اما اینقدر معلوم میشود کہ تازہ گری محنی یاب است

از دست

ای سپند برق صفت شبنم گلزار را
در ہماستان جدت بلبلان قدس را
دہ گریاب و رنگ از گنہ و یاقوت خند انرا
شود کہ وشت چمانا بچون سوادیت
گذشتی بر مرز ارم شورشی انداختی رفتی
کہ نہ خاک مرا صحرانی بخشہ ساختی رفتی

ہج: گفت کہ پیش مصرعہ این از سن نمی رسد پیش شاعران دیگر شلی مرزا بیدل وغیرہ خواندہ ام کسی نہ رساندہ فقیر
ریکفت شہب: در مد و تر بیتش بودم کہ قسمت اورا بطرف دکن برداشتہ بہ خراب از سکہ شہب شہر ذیل نیز دارد -
چو خوش باشد کہ کردہ آشنا با ہم برودنی رسد ہمہ کمان و خانہ آغوشی باغوشی

نیست یکشب که شگم گل بستر نشود تار در پیر تنم رسته گوهر نشود
ابر تا بر خاست یاران باوه در سائر کنید چشم اختر تانمی بیند دماغی تر کنید
ستم ظاهرا و لطف نهانی دارد صید را میکشد آشوخ که لاغر نشود
سپاه غمزه ات را در هر میرت فتح میباشد شکست افتاد در دلهما چو برگردید مرگانت
سیر دلها می آگه دانیک سبج اند آنچه مار دارد دل است از همه گزمستور نیست
مرگ تلخ و زندگی هم سیر سیر در دهر است پشت در دمی کار عالم هیچ یک نخواه نیست
در شمع پیر گوشت گیر شده بود بانجا و دلیعت حیات سپرده ملاطاف غنی تان رخ و فانش چنان یافته شد
طور معنی بود روشن از کلیم

و که شمع حنیت نظیر بهشت نصیبش شد مرزا محمد علی ماهر نقل میگرد که عجب مرو خلیق خودش مجاوره
بود ابر که در صحبتش می رسید فیضیابی می شد و مخلوط بر میخواست -

نوحه کلاش

بزرگانش از کلاش پیدا است - از دست سه

منح بی تابی و بی طاقی و جامه درمی

شیخ سعدی گلشن

طبعی در دست دارد مدتی پیش فقیر مشق کرده - جنونی بهم رسانده - از دار الخلافه برآمد - الحال در
بجرات بسیر میبرد - آخر بصحبت مرزا بیدل هم جنسیت او را کشید سه
بدل شوخی نفس در دیده طغیان میکنند ازش پری در شیشه نهال گشت بیرست پرازش
گشتم شهید مرغ تخم فل کشید نت جانم ز دست برد غزالانه دید نت
حیرت بهار گلشن نظاره خودم آئینه خانه دل صد پاره خودم
ز شوق مهر زخمدار که چشمم گریه پیرانشد چو گوهر در گره هراشک من اردو سحر گاه می

حاجت سه دیه بر سه به سخت سه به معلوم نیست که کجا بود که بود یک بیت از دشمنده ام سه به
ازت بهر دست بهشت سال پیش فقیر مشق کرده سه به آخر بصحبت مرزا بیدل چسبید
ویم سه به رخساری -

نه خوند کار و رم در تمنیت نامه جلوس والا شمر بر نمود که شما خود را شایسته بن لقب کرده اید اگر ملک ما
و ایران و توران و غیره داخل جهانست شما پادشاهی آنجا ندارید بهرین نامها نزد من و عبدالم
و عبد الرحمن و عبد الرحیم است. ازین اسماء اختیار کنند. بادشاه بعد مطالعه در فکری شده
باصف خان پسرین الدوله مصلحت کردند که باید این لقب خطاب را اختیار داد. گایم نمیدانستند
در مدح گذرانید و این مضمون را باین بیت جواب داد. از دست سه

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است برشته خطاب شاه جهان زان قمر است
بادشاه خوشوقت شد و همی بیت را در جواب نوشتند. و گایم لا بزرگ نمیدانستند چون نشان
جهان بودی که سابق پیر نام داشت باغی شد و بدریا خان رو میل پیوست. دریا سبب
اعانت او بدست افواج قاهره کشته شد و بعد از آن پیر نیز قتل رسید. رباعی گذرانید
بجائزه لائق سرفراز گشت.

رباعی این مرزده فتح پی پی چه زیبا بود این کیف و بالا چه نشانی افتد
از کشتن دریا سر پیرا هم رفت گویا سر او حباب این دریا بود
چون سر پیر او دریا و در پسران رشید او یکجا بدرگاه آمد چنانچه گدرا نید اجلاط بادشاهانه
مفتخر گشت. گویند در او اعلی جلوس که زیات عالیات به تسخیر قلاع دکن متوجه بود در یکسال
چهل قلعه تصرف در آمد این رباعی گذرانید. از دست سه

شاه بخت که نور اقبال گرفت نیخت ز عدد و ملک ز رومال گرفت
چهل قلعه بیک سال گرفتی که یکی شاهان نتوانند چهل سال گرفت

اگر چه دیانش مشهور است. اما چند بیت نوشته میشود سه

بود آرایش معشوق حال در هم عاشق سیه ریزی مجنون سر مرده باشد چشم لیلی را
نیست سامانی بغیر از رخنه درگاه شاه ام گم رنگ ام ماهی آب دارد دانه نیست
غرق وصال آگه ز آسید چشم بد نیست تا دام بر نیامد ماهی خنجر ز دارد
نجات غرقه بحر تعلق آسان نیست مگر به تسخیر تابوت بر کنسار افتد

لهب: چهار سر تا رخ فوت اور گفته گذرانید سه: کشور اقبال صلب: نیلین صلب: ز شسته -

وزیری بادشاه آب خالص و خاصه طلبید - در پیاپی کلی بغایت نازک آورد و ندانید که بادست
گرفت از جنبش آب شکست - بادشاه بدیده این مصرعه فرمود و
کاسه نازک بود آب آرام نتوانست کرد

قاسم خان پیش مصرعه رسانده -
دید عالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد
قانع

حقیقت حال او کماهی اطلاعی نیست - یکسایت او قانعیم - از دست
چون مرد یک چشم تو در عالم نیست
محمد یوسف قدیم

عم زاده مرزا مائل طبع درست داشت - در عین جوانی گذشت - از دست
یک نفس گم شد که عالمی غناک شد
خنده ام چون برق چاک سینه افلاک شد
استاد سخنوران ابوطالب کلیم

شاعر عمده پاشی تخت - صاحب قدرت معنی یاب و در فنون انواع سخن سنجی طاق و در جمیع
کمالات نکته وری شهرة آفاق بود و لفظ نامه شاهجهانی را با دایمی رنگین نظم نموده در تعریف اکبر آباد
و محط دکن و محبوبت راه کشمیر و غیره مثنوی مایه دلکش دارد - دیوانی پر مضامین ترتیب داده در
گفتن اشعار فراموشی قدرت تمام داشت - برای تخت مرصع و سپهر شمشیر و قلمدان خاصه یا مقلط شعر
های مناسب هر چیز گفته - همه اشیا می سرکار بادشاهی اشعار او کنده و نوشته اند - و فتنه
له امجد یوسف قابل - ب - میرزا محمد شریف قدیم پسرم مرزا قطب الدین مائل جوان قابل بود و قدیم
فکر فتنوی داشت عمرش و فاکر دینچه فقیر نیز برای خاطر مطلق گفته -

در لباس فقر دل زانو دگر با پاک شد
خرقه پیرنجیه ماکیشه دلاک شد
و در لباس فقر دل زانو دگر با پاک شد

اینجا در نسخه (۸) شاعر ذیل مذکور است - ذکرش در دیگر نسخه نیست -
عبدالقادر خان خلف وزیر خان عالمگیر شاه - قادر تخلص میکرد و خوش فکر است - از دست
از بوم میکشان بر شیشه می نژودم
بابینا تنگ گریاشد در آغوشم گذارد
۱۲ - بادشاه او را مامور بسنجید -

قاسم و دیوانه مشهوری

از شاگردان رشید مزاحمت است تازه گوئی بلند خیال نازک بدست باب بوز و در بنای
شعارش در خنودان اشتها تمام دارد این چند بیت از دست رقی شده
یکیست حسن بعد طلوعه از آفتاب چکیده رنگ پر زخ زدم خون آفتاب چکیده
شکلی بکنج خلوت اگر می بای اجازت بمکم چنان است را که درو سخن نماند
هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب استین به سر چو افشانی پیرو غمی کشت
نمیدانم که از ذوق که این داغ او سوزم بآن پروانه مانم که افتاد در چسب راغانی
میروی مستانه بر خاک نمیدانی که من در کفن همچو کبابی در نرگ خوابیده ام
ز ویرانی بود بام و در کاشانه مارا زمین چون نقش پاد یوار باشد خانه مارا
کس بادیه عشق بیایان نرساندست چند آنکه نظر کار کند یک رم آهوست
ندارم باک از موج خطر بادوست پیوستم غرق آب حیوان را غم مردن نمی باشد
برت عاشق چو مضمون پیام خود نهان آید دری چون نامم با ننگ شکست استخوان آید
خونم نیز بستم چو پای من شد گل حلق بریده چمن شد

قاسم خان

بمخلف جهانگیر شاه طبع رسا داشت از دست

بعد ازین در غوض اشک دل آید بیرون آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون
عشق آید پی دل بردن و در سینه نیافت وز از خانه مفلس بگل آید بیرون
چنان بدم بجدائی که بعد ازین هرگز بخنده نیز لب از عکسگر جدا نکند
مردم ز رشک چند به بینم که جام می لب بر لب گذارد و قالب تهی کند
هر که در مجلس ماباده نموشد قاسم گر همان مردم چشم است بر شون باید کرد

لح محمد قاسم شادی شد به بسیار زاده گو و خوش فکر من و تو نشسته تنها اگر می بای اجازت متوجه این بیت نیز درو

طغلم اندم که تن پیر تن جان پوشید شیر مادر کفنی بود که پنهان پوشید

هبه شوهر میره خانم که خواهر نوز جهان بیگم بود طبع موزون داشت در مصر جهانگیری کوس سخن میزدند در سخن
باز این بیت بنام قانع نوشته است

باز من شسته تا مژه در دل نگاه کیست
 دل دادن و سخن نشیندن گناه من
 جوانی رفت و داغی ماند در دل یادگار از وی
 اگر دستم رسد روزی بحیب زاهد خود بین
 باین فت که بیالین من نهی قدی
 عیش این بارغ باندازه یک تنگدل است
 نگذاشت بخواب عدم شیون بلبل
 و در چنین فصلی که بلبل مست و گاشن پرگست
 کجای تاب آورد پیش سرشک دیده نرسایم
 چون غنچه گل صد برگ آسمان دورنگ
 من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا
 بلاست بجز خمر بر آن اگر چه مردم چشم
 سخن لب لباب این پناه بخور
 دنیا مستحوق عاشق دین نشود
 باد دل عارف نشود جلوه دهر
 هر کس که سخن ز قدر و مقدار کند
 خواهی بهرت عیان شود پستی جو
 هر کس که کمال خواهد اظهار کند
 گردد بهرت بسج احباب عیان
 روزم سیاه کرده چشم سیاه کیست
 دل بردن و نگاه نکردن گناه کیست
 چون آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند
 چون شمع آرام بیرون یکدسته ز نار اگر بیاش
 منقرض هیچ کست مهربان نخواهد گفت
 کاش گل غنچه شود و تادل ما بکشد
 گل ریخته بودند مگر بر سر خشم
 گر همه پیایه عمر است خالی خوب نیست
 دو اندر لیثه چون شمع مژگان تا کف پایم
 بصد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ
 چون شمع زنده بر سر خورشید دیده ام دریا
 ز هم بقدر یک انگشت آه خانه جداست
 صدت را بود مهره پشت گوهر
 شیدائی آن شیفته این نشود
 آئینه ز عکس کوه سنگین نشود
 کی حالت خود تواند اظهار کند
 شمشیر فرود آید و کار کند
 فکر یاران نیک کردار کند
 شمشیر بزور دست کار کند

باز من شسته تا مژه در دل نگاه کیست
 دل دادن و سخن نشیندن گناه من
 جوانی رفت و داغی ماند در دل یادگار از وی
 اگر دستم رسد روزی بحیب زاهد خود بین
 باین فت که بیالین من نهی قدی
 عیش این بارغ باندازه یک تنگدل است
 نگذاشت بخواب عدم شیون بلبل
 و در چنین فصلی که بلبل مست و گاشن پرگست
 کجای تاب آورد پیش سرشک دیده نرسایم
 چون غنچه گل صد برگ آسمان دورنگ
 من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا
 بلاست بجز خمر بر آن اگر چه مردم چشم
 سخن لب لباب این پناه بخور
 دنیا مستحوق عاشق دین نشود
 باد دل عارف نشود جلوه دهر
 هر کس که سخن ز قدر و مقدار کند
 خواهی بهرت عیان شود پستی جو
 هر کس که کمال خواهد اظهار کند
 گردد بهرت بسج احباب عیان

رباعی

له اینجا نسخه (د) اشعار ذیل نیز دارد :-

همسایه دیوار بدیوار شمرایم
 آخر هوای سرو تو ما را نه سال کرد

عمریست که در پای خم افتاده خمرایم
 دریا کشیم روز بروز از هوای تو

سکه ب :- شمشیر فرو داده هم کار کند -

و بدولت و سعادت سوار شده ملک الشعراء بائی گذرانیده -

بریل سفیدش که مبینا و گزند شد شیفته هر کس که نگاہی انگند
چون شاه جهان بر و بر آید گوی خورشید شد از سپیده صبح بلند
بجائزه لائق مفتخر و مباہی گشت مثنوی در تترلیف کشمیر و صعوبت راه خوب گفته. و قتی که بیگم
ماحب از شمع سوخته بودند ربائی گذرانیده بیت آخرش اینست سه
تا سر زده از شمع چنین بی ادبی پروانه ز عشق شمع و سوخته است
لنیند بآن کمال و ملک الشعراء روزی غزلی تازه گفته بود پیش ملائی مکتب دارمی خواند
چون به این بیت رسید سه

ساقی بصبوحی قدری پیشتر از صبح بر خیز که تا صبح شدن تاب ندارم
کودکی می شنید گفت صاحب! اگر بجای قدری نفسی گفته شود برای صبح مناسب است تمام دارد
حاجی قبول کرد و در جودت طبع آن کودک حیران ماند -

الحق جامی حیرتست بهمین طور ابونواس شاعر عرب این بیت گفته بود بزبان عربی سه
اَلَا فَاَسَقِنِي خَمْرًا وَقُلْ لِي بِهِيَ الْخَمْرُ وَلَا تَسْقِنِي سِوَا اِذَا امْكَنَ الْجَمْرُ
روزی گذرش بر مکتبی افتاد - کودکی گفت با استاد خود که میدانی ابونواس از قل لی هی الخمر چه
اراده کرده است - استاد گفت نمیدانم - گفت از گزفتن جام شراب چهار حواس متلذذ میشود
باصره اند دیدن - و ذائقه از چشیدن - و شامه از بویدن - و لامسه از گزفتن - باقی ماند سامعه -
از گزفتن که این شراب است سامعه نیز لذت یاب میگرد - ابونواس گفت بخدا ای پسر معنی
از کلام من بر آوردی که من برگز قصه نگرده ام

این چند بیت از نداد های طبع اوست سه
زود به کردم من بی صبر داغ خویش را اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را

احب: و اب علیه عالی بیگم صاحب سلب: پنج هزار صله یافت سلب: حاجی آفرین و تحسین کرد و نفسی را بجای قدری نوشت
رفت سه - گاه باشد که کودک نادان بغلط بردف زند تیری
که برای شعر ابونواس رجوع شود به اخبار ابونواس ۱۲۴۰ مطبوعه مصر ۱۹۲۲ در مرتبه ابن منظور مصری -

هر نعمتی که شد از تاب زلف یار نشد
 دام شد زنجیر شد تسبیح شد ز نار شد
 خاطر نقاش در تهر ویرانش جمع بود
 چون بر زلف او رسید آخر پیشانی کشید
 بشکست دل آبله از گردش پایم
 در کار من آنهم گمهی بود که داشتند
 بقدر مال باشد سرگردانی
 زوزن زدن فراید بار و ستار
 بجنیه بر خرقه فنا کیشال
 همه چیز تو خوب لیک این بد
 موج آب حیات را ماند
 باد و ست رسیدیم چو از خویش گدشتیم
 که تو بسیار دیر می آئی
 از خویش گدشتن چه مبارک سفری بود

شاهزاده

نمیدانم که کیست و کجاست یک بیت از و بگوش خورده صاحب قدرت نماید از دست
 سر نوشتی نیست جز خجالت جبین ساده را چین پیشانیست موج آبر و آزاده را

خان زمان حاجی محمد جان قدسی

ملک الشعراء عصر شاه جهان سخنور صاحب قدرت بود در قصیده گوئی و غزل پردازی
 گوی بلاغت از اقران می ربود ظفر نامه شاه جهان را با حسن وجه و دلخواه طرز فصاحت و بلاغت
 تمام ادا کرد چون دید که نام عبداللہ خان بهادر فیروز جنگ درین بحر گنجایش ندارد باین
 حسن ادا ذکر کرده

نهنگی که از غایت احتشام
 بگنج به بحر از بزرگش نام
 و از آنجا که بمین الدوله آصف خان سلطان بولاقی پسر خسرو را برای مصلحت بر سر نیزه ویر
 جلوس داده بپنی باین خوبی و رسائی گفته
 بدان غیب نژد ویر والا گهر
 بود آب در شیر گوهر منور
 چون فیل سفید از جای به تحفگی و غرائب بدگاه جهان پناه آمد بادشاه جم بهروز یوز مرتین ساخته

لفظی که هر دو در نسخه (ج) نیست در نسخه ۵ و حستان زمان بجای خان زمان سلمه شعرهای فراموشی را
 بسیار میگفت ۵ و از سر تند ویر ۵ بر سر نیزه ویر جلوس داده از کشمیر بلاهور آورده ۵ و سیر -

فارس

خوش فکر و محنتی یاب بود از دوست
 عشق آمد و ز آتش تن بی اثرم کرد
 غنچه سان بهر گلی سر بگر بیان دارم
 از پرده دل صاف چو آب گهرم کرد
 یار بهتر ز من احوال مرا میداند
 از دلی بخون شده راهی بگلستان دارم
 من چسان عیب خود از آئینه پنهان دارم

نوحی

از شعرای بنگاله بود اما صاحب فکر می نماید از دوست
 موج آب گهر از تاج شهبان میگذرد
 قطره در مرتبه نوش کم از دریا نیست
 دارا شکوه قادری

ملقب به شاه بلند اقبال ولی عهد شاه جهان بادشاه زاده خوش خلق و خوش رو و متحمل و صوفی
 مشرب فقیر و دست موجد محقق بوده طبعی بلند و ذہنی رسا داشت. مطالب صوفیه را در
 رباعی و غزل منظوم میکرد و بحسب اعتقادی که در سلسله عالیہ قادریہ داشت قلاری تخلص
 میکرد و به ملا شاه خلیفہ میان شاه میر لاہوری دست بیعت داده. تخلص و وقار بجدی داشت
 که محمد علی باہر نقل کرد کہ روز طوبی سلطان سینمان شکوہ خلیفہ بزرگش شاعری قصیدہ گفتہ آورده
 سردیوان میخواند در یک بیت بسته بود کہ بادشاه زاده کریم الطرفین است. شاه بلند اقبال
 شنیده فرمود کہ راست گفتہ پس کریم الطرفین است ہم از پدر و ہم ظرف مادر بادشاه بن بادشاه
 است. حاجی تمکین کہ بظرافت پیشگی در مجلس عالی راہ داشت عرض کرد کہ ملا و پیازہ چہ خوب گفتہ
 کہ کریم الطرفین ہے..... شاه سرفروانداخت نرزه بر اندام اہل مجلس افتاد. ہمہ را یقین شد
 ہمیں کہ سر بر میدارد این مسخرہ را گردن زدن میفرماید. بعد از ساعتی از مسند برخاست
 برون محل تشریف برد و نزدیک بدرخانہ فرمود کہ دیگر این مسخرہ را در دیوان خائن
 نگذارند. در علم تصوف تصانیف عالی دارد. سوا لہای دقیق نوشتہ. دیوان
 مختصر از و جمع شدہ. ای چند بیت از دوست

لعب ب محمد را شکوہ قلاری ہے طوی معرب تویی کہ لفظ ترکی است بمعنی عروسی ہے عبارت فحش است لهذا حذف شدہ.

نبود از شیوه ظلم انقدر با چشم یکم رنگی — مراد دل سدر خشمی ترا چنین بر جبین افند
صافی دل شست در دکنه از همپایان ام — روشنی پوشید چون آئینه عیب خانه ام
علاوت در کمال دوستی دارند هم جفسان — چو اختر زد بجوم نور دامن بر سپر اشمن
نمی باشد چو من حسرت نصیب محشر دردی — زهر جبهه و بدن خوشی چون انگردم سردی
بهم ناز و نیاز آئینه ساز الفت اند اینجا — خرام آن پری دارد ز رنگ حسنه ام گشتری
بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش — در خاک چو انگر نبری مشقت ز رخویش
بر دهر کس که در بزم خموشی راه می داند — که فیض نشسته ظل گران گوش گران دارد

میر غیاث الدین منصور فکرت تخلص

از شرفای ولایت بوده در عهد شاه عالمگیر بهند آمده پانصدی منصب داشت خوش خلقی و
خوش فکر بود. این بیت بخط خود در بیاض فقیر نوشته از دست هـ

نمی ماند سیاهی در دوات دیده آهورا — اگر دیباچه بنویسم بیاض گزین اورا
زاشکم گاه مستی نامه اعمال افشان شد — مرا که گناه از باد لعل بدخشان شد
خمار افسرده ام دارد شراب آتشینی کو — که خون مرده را در پوست چون بهند لبسواند
همچو من بیکس شهیدی تیغ کافر دیده است — معج محشر هم و مید و خون من خوابیده است
در نامه من نیست بفرموده حق هیچ — یک حرف تعبیرم درین مشق ندایم
عمر آخر میشو تا میکشی دل از جهان — کاروان رفقت تا غاری تو از پامیکشی

عبد الرزاق قیاض

یک بیت از زبان میر حمزه موسوی شنیده ام و میر نیز در جوابش باینی گفته و فقیر نیز بیتی بهم رسانده

لعل به زخم و لعل به شسته لعل به رنگی به جبهه از راه قدر دانی به فقیر رسید انقاف و مهر با میگرد فقیر قصیده که در مدح بخشی المالک
روح الله خان در زمین قصیده شاه طاهر گویی گفته بود که این بیت از ان قصیده است هـ
ترک شو حتی ننگد ز ان سبب استاد ازل — بچو اطفال کشیده ست فلک را به فلک
برده با حسن فیه گذرانید و نقلی از راه خوش طبع نیز در میان آورد که چون ملا وحشی جواب این قصیده را گفت فرزندان و مریدان شاه بکشته اند
پیش کی صاحب طبع رفته بشورش تمام گفتند که به بلند بی ادبی ملا وحشی را که قصیده شاه را جواب گفته آن گفت که بی ادبی
دیگر آن که از شاه خوب گفته خواب خنده کرد و برای فقیر آنچه دلم خواست صله عطا فرمود میرزا بمنصب پانصدی هم افزائی
داشت و در کشمیر فوت شد. (این حکایت باندک تخیل جامعی دیگر در متن مرقوم گشت)

جرم ماگر باده آشنایست مستی جرم کیست
عکس لعل خویش را مادر شراب افکنده ایم
چون ماهی ساحل طپد از آرزوی دل
زخمی که شهبان ترا بر سر آمد
شب که غمهای ترا پرده نشین میکردم
از تبسم لب زخمی نمکین میکردم
دوش تقلید جبرس کردم و صد فافله سخت
آه گر ناله پریشان ترا زین میس کردم
چمن پیرای بجم کمیای خار و خس دارم
بهر شلخ ترنجی آفتاب پیشترس دارم
کو جنون تا هر نفس در دل سرغی گم شود
نیلینه همچو موج در گرداب داغی گم شود
شوق اگر نیست مغز آشفته گان عشق را
نکبت فردوس ترسم در داغی گم شود

در یک بیت مرزا فصیحی فقیر تصرف کرده - هر دو نوشته میشود -

ماتوا میم با گل رعنا درین چمن
کز خون پریم و رنگ بر برون نمی دیم
هم مشرب است با گل رعنا پیالام
کز خون پر است رنگ بر برون نمی دهد

آقا محمد ابراهیم فیضان

خلف آقا محمد حسین ناجی - در عنقه ان شباب بکمالات ظاهری پرداخته و در اکثر علوم سیمادور
علم معقولات اکمل علمای عصر خود است و در فن انشا خود ثانی ندارد و در نظم بی نظیر چنانکه میان
ناصر علی میفرمود و درین زمانه به ازین جوان دیگری درین هنر نیست و خوشنویس هم بود و چند بیت
از زادهای بلخ اوست که بگوش رسیده تحبیر می یابد -

مال اختلافت از دست صنعت یکم باشد
تفاوتهای کفر و دین شگاف یکم باشد
بود منزلت بیدینال بدست آوردن خوبان
بلند و پست آه عشق لطف بیش و کم باشد
ستم فمد ز بان غمزه خود بخوارفت ازل را
میان ما و نازش ترجان تیغ و دودم باشد
نصیبت گم بود و هیچ هدف زرق از سماریزد
چو قسمت نیست وزی از دهن چو آسیناریزد
بیتو تا چند بسازد بدل تنگ کسی
از گرانجانی خود چند خورد سنگ کسی
در دل صاف خیال سخن ساخته نیست
آب آئینه نیامیخته بارنگ کسی
کز دم از ضبط نفسهای خموشی معلوم
که نشسته است پس پرده آهنگ کسی

له این بیت از نسخه (ب) افتاده است سله ب - و خونریز -

جلوه حسن تو آوردم را بر فکر تو خدا بستی و من معنی را نیکم

یاران بردند شعر مارا افسوس که نام ما نبردند

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار می ماند چو یک پا خفت پای دیگر از رفتار من ماند

گویند صاحبایر یک بیت اورشک آنقدر میبرد که میگفت ای کاش آنچه درین عمر گفته ام باین کشتیری میدادند و این بیت او بمن میدادند

عنی حسن بهزی بخط سبز مر اگر داسیر وام هم رنگ زمین بود گرفتار شدم
حکیم صاحب از روی این شعر معنی پیدا کرد و فقیر نیز هر دو نوشته میشود

حکیم خط سبز آفت جان بود نمیدانستم وام در سبزه نهان بود نمیدانستم
سرخوش خوردم ز خط فرب جلال عذار او هم رنگ سبزه بود لباس شکار او

شیخ محسن فانی

خود را از موحدان میگرفت و از اکابر کشتیری صوفی مشرب بود. از مصاحبان داراشکوه است

دیوان و مثنوی خوب دارد. دو بیت از وی یاد است

دیده نهان داشت نقش آن کف پارا اشک بمردم نمود رنگ حنا را

مومی سفید خنده صبح اجابت است گشتم پیر بردار و نادار سید

میرزا بی بی

از فصاحتی زمانه بود. اشعار رسیخته دارد و استاد یگانه است

بلی کنه نازکی بار تبسم بر نمی تابد بخون غلظتم که امروزش بدشنام آشنا کردم

خویش را بر نوک مژگانم کیشان زوم آنقدر زخمی که دل میخواست در خنجر نبود

حدیث شوخ و لعنت نازک افکارش کند زوم لکه آهسته آن لب را تبسم دارد بکشای

له در نسخه (د) بعد از غنی ذکر غزوی مرقوم است که در دیگر نسخه نایست. از نسخه دوم نقل میشود. غزوی. صاحب تلاش

است. این بیت از دست

بهر ذیب دل ز تن میخواستم گلهای داغ صدچین بر تبسم زوم نایک قفس آراستم

(بروز شود بد که میر بر مان عروس که ایراد یافت) ج. محمد محسن فانی به کامل العصر بود. طالب آملی و غیره فضلی زبان او را بیاد است قبول داشتند. اشعارش از بیاض میر معز نوشته شده به ب. لبش.

نمک علی ماهر ترتیب داده چنانکه دلایل میر معز و ناصر علی را فقیر تدوین نموده - اکثر شعرش بطرز ایهام است و غنی تاریخی ابتدای شعر گفتن و ششقص یافتن او است - روزی مطبعی تازه گفته پیش شاه ماهر خواند سه

بی چراغ نیست اگر بزم خیالم غم نیست مصرعی رنجینه شمع است که در عالم نیست
شاه نظر بر ایهام او شده غمی نموده گفت - مصرع رنجینه که در عمر گفته باشد همی خواهد بود این چند شعر انتخاب نموده میر معز موسوی است سه

فراغنی به نیستان بوری دارم مبلوراه درین بیشه شیر قالی را
کند در هر قدم فریاد خلخال که حسن گلرخان پادور رکابست
باد امن تر شدم بمحشر گفتند در آفتاب بنشین
می نواز ساز عیش آندم که طالع یافت قوت باشد از پامی مگس مضرب تار عنکبوت
به نداریم ز اشعار کسی مضمون را طبع نازک سخن کس نتواند برداشت

جان بلب از ضعف نتواند رسید مابزور ناتوانی زنده ام
ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی نگینی می نماید که نهند آئینه در پیشم
قلم شرب بر کرد از سینه چاکم گلر حریفی که مکتوم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شد
میان مانزاکت همچو مو آن درستان دارد پر پرور است ششیری که بر موی میان دارد
چون استین همیشه چنینم ز چین پراست یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پراست
میفرستد به پدر پیرین خالی را یوسف از دولت حسن این همه خود را گم کرد
اثر بر عکس بخند سحی من از طالع وارون ز فریاد سپند چشم بداد خواب بر خیزد
چون خاتمی که بر دهنش بحیب موم فرو زدم چو بر درستی بلند شد ناظم
دل بهردن به غنی چون قانقت گردیدم ختم بهر این خاتم نگینی نیست جز سنگ مزار

لعلب - فقیر در اندیده - عاجز وی از ارشاد خود پیش وی فرستاده بودم - سه بیت - بهنگام فکر شعر از جمع مردم انزوا اختیار میکرد - یکی از منتهای قافیش در هنگامیکه مضمون تازه و صفت داده بود و آواز که در کف خنجر و دلش بر می خورد - آن معنی از خاطرش رفت ازین ازین مضطرب گشت - به غضب تمام برخاست و یک غصه تیغ بر سرش انداخت سه بیت - دارد - سه بیت - نام شد -

ملا علی قلی

در بند نیامده یک بیت او عالمگیر است از دست
نشد که از سر یافتند دست بر دارد بهر دیار که رفیق آسمان پیدا است

خواجہ عبداللہ عرفان

خلف خواجہ کی طبع رسا دارد شعر محققان بسیار خوب میگوید اما جنون برد ما غش غالب است
جدا از خود چه میخواهی تو هم کرد مجورت اگر معنی پس معنی اگر صورت پس صورت
ملا عارف الاموری

شاعر ماهر بوده از دست

لب تنگی بحر بسیاری آب است
در قفای نامه چشم من چون نقش خاتم است
مرغ بسمل گشته را پر و از خود رفتن است
تنخ های آهنی هر چند بر سر سنگ زد
نی برگی منعم بود از کثرت سامان
نامه شوق مرا قاصد بجانان میبرد
خسته بجران او دل بسته جان کندن است
تیزی مژگان خونریز تر اصل نکرده
عالم

از شاگردان رشید مرزا صاحب بوده از دست

چه یاری بهتر از گردانه خیر اندیش میخواهی
چشمی خوشتر از حسن سلوک خویش میخواهی
پنجه حلاج را رسم رسد داری بود
خانه بردوش فنا سامان داری هم نداشت
در مثنوی مهر و وفا که تصنیف اوست در تحریف ناف گوید از دست
نه ناف است این که لکر و بتیاب
ز تاب جلوه سرور وانش
کر و افتاد در موی میانش

لب: یک بیت خوب او در ریاض صف شکران بنظر آمده لب: میجویی لب: بهمت خان جیو بروی بسیار مهربان بودند دیوانی ترتیب داده
شوی هر واه گفته موافق طبع خود تلاش کرده لب: ذکرش در نسخه نیست لب: از پروردگار بخویش میجویی لب: از کردار خویش خوب میجویی
لب: ارشاد شده در نسخه این جاشاعر ذیل مذکور است ذکرش در دیگر نسخه ها نیست ازب: نقل میشود
خواجہ عبدالرحیم عابدی تخلص مشتق سخن بسیار کرده دیوانی ترتیب داده یک مرید ایشان بلخی که در مذمت درویشان هند فرموده بودند
بفقر رسانده دانه های سبزه مانند درویشان هند گریکی را سوتی خود خواند کسی صد می رسد فقیر سرخوش چون خادم درویشان
هند بود از راه غیرت این معنی را این قسم صورت بده قولی است بهر یک انبای بحر درویشان هندستان اگر صد بخواند بحر یک یک نمی آید

هر یک از اجزای حسش میکشند و از بخورانش میشود صید افکنان را بر سر نخچیر جنگ

از دکن به عبدالقادر خان و دیوان بیوتات شاه بجهان آباد نوشته بود خان معز الیه طرح کرده و خود گفت و بفقیر تکلیف کرد فقیر هم گفت دیگر هیچ موزونی در دار الخلافه نماند که طبع آزمائی نگردد و هنوز هنگامی این بیت بدشگون نگرم بوده که خبر شرفا رسیدن عالمگیر بادشاه رسید طرف هرج مرج در عالم پیدا شد و اعظم شاه باددوی ظفر قرین از دکن روانه شد و شاه عالم بهادار کابل راهی گشت و در فوای ابر آباد جنگ عظیم واقع گشت. اعظم شاه با دوسپهر رسید و چندین خوانین عمده و جمعی کثیر بصره تغنگ و تیر کشیده شدند چنانچه فقیر تفصیل این جنگ در ظفر نامه شاه عالم بهادور بنظم آورده و در تعریف فیل چنین گفته

برنگ تن و هر دو دندان او بگویم چه رمز است ای رازجو

ظفر پای دولت باد شاه در ازست بر شنب و دست دعا

دران غزل بدین دو سه بیت فقیر یک راز مرزا جویت خوب بود نگاشته آید

خشک زاهد بر نمی آید بحرب شیر جنگ تیغ پوین کی تواند کرد و با شمشیر جنگ

عشق در دل خانه کرد و عقل بر پر خاشاک بر سر میا کند همسایه به همسایه جنگ

گرمی مردانگی از سر و طبعان کم طلب چشم توان داشت از مردم کشمیر جنگ

کرد با ابرو ستم چون ناز باشد صرف جور ترکش او شد چو خالی کرد با شمشیر جنگ

(در نسخه ج: اسم این شاه میرزا محمد حکیم است و در نسخه ۸: حکیم میرزا محمد دانشمند خان عالی تخلص)

(۲) میر کریم الدین عاشق تخلص

خلف شکر الله خان مرحوم نواسه نواب غفران پناه عاقل خان به کالات صوری و معنوی آراسته با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسته طبعی بلند و ذهنی رسا دارد و در غزلها و ادعای میبهد به قدرت و سلطان تمام میگردد این چند بیت از زوایای طبع اوست

نمی خواهم بروی آن پری از دل نقاب آفتد مباد ازین و معشوق یک مینا حجاب آفتد

در پرده بود دل که محبت بیاد بود این شیشه را بسنگ پری خانه زاد بود

فیض آنادی ز سر و قامت رعنا طلب تارهی از خود مدد از قامت بالا طلب

تا شوی محل بدوش کاروان اعتبار چون جرس این جاول خامش لب گویا طلب

یادوی زمانمی کند آن لی و فائی ما از ما دلش چو است که خالیست جاشی ما

دل خسته را تمیز بآه و فغان کنند طرف شکسته را بعد امتحان کنند

(در نسخه ج: نامش "میر کریم الله عاقل خان عاشق" نوشته است)

(۳) شیخ عطا الله عطا تخلص

بطور قسیم فکر می کند شعر شسته صاف دارد

پری دیده ام مائل کیستم بخون می بلیم بمل کیستم

ندامم کجا برو حیرت مرا ز خود رفته ام در دل کیستم

نداد شکستم هند چون حباب عطا شیشه و محفل کیستم

ز بس بگذاشته ام سر و دهری گزین
کنند ز نامه من بانی اگر چه پیر و کافور
شمار کار کشایان و اهل نظر نیست
گره چکونه کند جا بر ابروی ناخن
روان خستگیم است از شرکای تو قاش
عرش عالم کند هیچ زبان به برادر
چشم نشانش از بیم سرزنش بای عیا
پروده مستی کند بیماری پیوسته را

و قیاس که این مطلع بر حسب راقم مرده

عبدی بر نمیزد و دم بسمل از تخمیرش
گر زدن شکار افکن بسنگ سمره شمشیرش
عربی دخل کرد که تیغ بر سنگ کشیدن
مطلع است و بر سنگ زدن جای نظر شریف در آمده باشد
فرمود جای دیده ام - اما جنتی از اشعار سلف میخواست - ملا محمد سعید اعجاز از زبان سلمان ساجی
پیدا کرد و شاید استوار پیدا کرده

سلمان چون ندید رنگ تیغ آن شمع خوش می آید
آب چون مطلع بروی سنگ نهد و خوشگوار
با شرمی سوداگر

این غیر عزت تخلص میکرد و مرد غریب بود - آن قدر عزت نداشت شعرش هم موافق حال او بوده از دست
بانی غنچه و با آسمه دور ندانی
بی سبلی غم حال رخ زرد ندانی
تا زخم نگردد و تورم نخورده غزالی
چراغی بکوه ظهور که چراغم داشت
دستی با تش دل ما گرم داشت

رابع میر کمال است به عبدی بر نمیزد که از تخمیرش سبج بر محمد باقر سوداگر عزت تخلص کرد - باقر سوداگر این غیر عزت تخلص میکرد -
چون جوهر استیجی بنمیزد باقر سوداگر و میفرمود است که در نسخه زدن نیست - حالات ایشان از نسخه ب: این جهان نقل میشود -
و با حکیم میرزا محمد عالی تخلص

در وقتیکه وکالات از سلسله زان زمانه است - و راقم فنون شعرونش را بر دوی محمود افغان - و در این نسخه از نسخه ات پرستارین دارد
ثبت مراد شاه قاسم به از نسخه است و در احوال تمام می نگارند - ولی

عزت ز قرب بزرگان دل غمزد خوش است
وید که کوه ندانست که از دور خوش است
لی کمال از بی محبت که بخود می بخیزد
چون زبیر زشت که در جدی کو خوش است
دل شکاران - نمند تو محروقت از شدت
خود غمزدان همه پیش تو خریدار شدند
چون فکرت از رخسار تو و در شمع وجود
سختگان همه از غلغله بیدار شدند
نکته در زدن چند که یک برت از آن در ادبی یابد -

عظیمای نیشاپوری

صاحب معنی بود در بند نیامده بغزل سلسله بنیاد مشهور است و این بیت از ان غزل او است
گفت جسمم لا غمزش را از غصبت خواهم خنوت گفتش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
سوانی این یک بیت بر بسته اش را از زبان میر معز شنیده ام و میر نیز در جوابش چنین گفته هر دو
نگاشته می آید

غلیظا ناشن ز دم بسپینه و بر سنگ کعبه خورد نزد یک بوده راه و نشان دور داده اند
میر معز نزدیک شد که کعبه فلاخن نشین شود کوی تر نشان مگر از دور داده اند
آقا عظیمای

دیوان بیوتات لاهور نیز خوش فکر است از دست
و اغمای تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت او بگل چیدن نیامد گلشنم گل کرد و ریخت
این مطلع قافیه مستعد و گیر ندارد

خیر اش ناشن بار اول ناشاد می و اند زبان تیشته فریاد و فریاد میداند
به طفل بادوستی داده ام دل را که از شوخی رود گره عالمی بر باد کاغذ باد و میباید
برنگ گرد و میگردد مپی رم کرده آهویی که درد نیاله خود سایه صیبا و میداند
شیخ عبدالعزیز نیشاپوری

فاضل کامل بوده سیفقه سخنری نیز درست داشته توجیه باو شاه جوهر شناس در صد و نوبت او هر دو
بوده است میخوانند که تبر تبره سعد الله خان رسانند زندگانش و فایده و من اشعاره
یک لحظه دل ناله نخواهد فراغ ما آتش ز سنگ سرمه بگیر و چرخ ما
گر که بسملی تیغ تواند زیدن رفت که راه صدرم و حشمت یک طبل در رفت
مجزوی باز تجلی ز دست عالم نور کلیم را بنگاه سرمه کرد آتش طور

ابو محمد و فاعظیم صاحب عزیز است ب در علم معقول و منقول سر آمد زمان بود در فنون سپهری و سلیقه شعر و انشاء میکانه بادشاه دین
پناه او را میخوانست که بنای سعد الله خانی رساند بمنصب هفت صدی و خدمت داد و گوی عرض کرد که نواب سعد الله خان مرحوم در
ادامه داشت همواره از ساخته همیشه توجیه بادشاهان در صد و نوبت او مصروف بود که بقضای الهی و ولایت حیات سپرده

بیای نور چشم پاک بازان رنگ سیمایت که چون نگیس درون دیده خالی کرده ام بجایت
 مثنوی در زمین یوسف زینجا بسیار رنگین و بطرز تازه گفته از دست ه
 تخفتم یک شب از خندیدن دل که دیر سو مناتم بود منزل
 بتی میگفت پنهان با براهمن خدای من توی ای بنده من
 مرا بر صورت خود آفریدی بروان از نقش خود آخر چه دیدی
 در همان مثنوی در تحریف و استکان میگوید و خود نیز برین بیت مخلوط بود ه
 بدینا و بعقبی در سینه زند چو برق از هر دو جانب میگیریند
 مرد پیری از یاران او که نامش بردن باعث ریشخند او تا ابد است در مطلع این مثنوی تصرف
 کرده پیش فقیر خوانده فقیر آنچه در جوابش گفته بنظم در آورده ه

علی آن پیشوای خوش خیالان	چو بشود مثنوی کلکش در افشان
رساندش پایه از معنی معراج	بود این مطلع آن دُرّه التاج
الهی دُرّه دروئی بجان ریز	شیر در پنبه زار استخوان ریز
درین مطلع نمود از احمقیها	یک از پیران جاهل دخل بیجا
که باشد پنبه نرم و استخوان سخت	کجا این نرم را نسبت بآن سخت
بجانب حرد فی چند فی القود	درخشش که در زخم خود این طور
الهی دُرّه دروئی بتن ریز	شیر در پنبه زار موی من ریز
من این حرف از زبانش چو تخفتم	چو گل خندیده بر رویش بجخفتم
چرا این حاجت از حق خوابی ای یار	توانم کرد من هم این قدر کار
که مستی خس بانش بر فروزم	همه موی سر و ریش بسوزم
سزای آن که در شعر بلندی	کند زیگوند دخل ناپندی
مناسب تر دین به کمال افتاد	بر اهل سخن این بیت استاد
چرا غمی را که ایزد بر سر و زد	هر آنکه گفت زنده ریشش آینه زد

سرخوش از طبعم نجسته معنی نابسته بعد از این هر کس که گوید شعر مضمون از من است
 اگر چه اشعار میان ناصر علی از انتخاب مستغنی است - با اعتقاد فقیر هر چه گفت خوب گفته - این چند
 شعر خوش کرده میسر عزیز موسویان و غیره اعتراف صاحب کمال است -

و چشم از دل هر ذره نمایان کردند
 جاده راه محبت که دهم شمشیر است
 یک شمشیر چشم خوش نگهان ترش آه و دست
 به غلی که حریفان بیاد حق مستند
 برق تازان فدا تا کمر دل بستند
 توبه مارا نفس باز پسین دست و دست
 عرق شد پر تو شمع از خجالت چرخ است این
 هوای ابر ز خرد می برد مرا امروز
 جفاجوی که صحرار ابر قص آورد و خجیرش
 در نادای که نیر که شمع جلوه نمی نمود

ز جوش با ده در ده نشین بالانشین گردو
 روشنی کم میکند در ظلمت کاشانه ام
 اگر آن بلال ابرو و بیان نشسته باشد
 چنان تقریر حال دل کنم پیش چشمی
 هم خور دکان تجرید جای که بیری تازند
 چرخ سیلی خورده طوفان استغنائی است
 بجز من کسوت دیگر نه پوشد آفتاب من
 یکی شده همچو درد و صاف می و ز شب عالم
 همت در ویش از منعم شدن کمتر شود

ملح به - من و شوخی که صحرار ابر قص آورد و خجیرش - ب - بحر من کسوت دیگر نه پوشد آفتاب من -

و با وی کلام عرفی شیرازی - تاریخش یافتند - از غایت اعتقاد که بجناب مفضل الطاعنه علی المرتضی داشت
و بشوق دریافت خاک مرقد آن سرور این بیت بصد اشتیاق گفته بود - بیت قصیده سه
بکاوش مژه از گورتا نجف بروم اگر بهنده بجا کم کنی و گره به تیسار
آخر میرصابرا صفهائی نعش اورا بعد از سی سال به نجف اشرف رسانید - ملا رونقی همدانی تاریخ یافت

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی که آسمان پی پرورش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد ز گردش دوران شکست بر صدف لهای پر شغف آمد
بگوش چرخ رسانید حروف جاننوی که غمزم از تو چو در معرض تلف آمد
بکاوش مژه از گورتا نجف بروم فگند تیر و عای و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم بکاوش مژه از بهنده تان نجف آمد
گویند این رباعی در وقت نزع گفت -

عرفی دم نزع است و همان مستی تو آخر بچه مایه بار بر بستی تو
فردا است که دوست نقد فردا دوست جو یای متابع است و تهی و تهی تو

آبروی هندوستان میان ناصر علی

از اهل هند صاحب سخن بلند خیال معنی یاب ذی همت و کمال همچو او بر نمیخاسته - از یاران قدیم فقیر
بود از خورد و سالکی بجا بهم مشق سخن میکردیم - و صحبتها میداشتیم - این بیت رفیع حسب حال ماست سه
طالع شهرت رسوائی مجنون بیش است ورنه طشت من او هر دوزیک بام اقتاد
بقدر استعداد خود در هندوستان دستگاہی نیافت - در زمان بی فیض واقع شد و الا این چنین نازک خیال -

لهب: با کم کنی سه در - از گور - آنا هند درست می نماید سه در - سوای شعر حسن خلق و دلگرمی و خدا شناسی و محبت و سخاوت و استخوانی پرنی
بمرتبه دارد که در هیچ خلقتی دیده نمی شود چنانچه خود گفته سه در سخن مارادام و دیگر است چون صدف مغز سرالو بهر است
در او اهل شهرت همت خان خواستش و بدین او کرد و بر فاقست میرزا محمد علی ماسرقت بعد از شعر خواند با خان بقرچی گفت که در مردم مخفی با خوب
رسم است که باران در خانه بیکد گیر همان میشود امروز من بخانه یاری رفته خوردم فروا و بخانه من آمده خواهد خورد - مردم هند وستانی نیک
طبع اند و غایت جنس در خانه های خود نهان شده میخوردند گفت مخلان نان را بقرض میدهند و هندوستانیان بدین سبب عار دارند
همت خان برهم خورد - روزی همراه سیف خان که با وی بسیار دوستی داشت بخانه خان جهان بهادر کوکلتاش عالمگیری رفت و
چون تکلف شعر خوانی کردند - این بیت را خواند سه در خفته دائم مردم گل راننده می بلند بخواب
اهل دنیا را بغفلت زنده دل پیدا شتم اهل دنیا را بهرگاه گرسنه میشود از غلبه شورش بای میرسد -
نواب هزار روپیہ کند رانید قبول نکند - رو به سیف خان کرده گفت ما بخدمت این بزرگ می باشیم هرگاه گرسنه میشود از غلبه شورش بای میرسد -

چند از مجیران پیر از نقد و نقاس و مجلس صلاه آن فرستاد و در نموده خانه نشسته بود
 بآه میکشید فرستاد باقبض الوصل خواستند تلم برداشت برپاره کاغذی برنگاشته شد
 که تسلیم کردند تسلیم کردم
 یک چند از وجه کتابت قوت بهم میرسانید کتاب روضه القفا را صد کربت اوشت و
 روضت از دست

چشم را پرده خود کرده بدیدن رفتم	پنجه در گوش نهادم به شنیدن رفتم
سجده دائمی بود منهای جبین	گمرد پیری همه دایمک بجمیدن رفتم
از دم تیغ ننگ به تلپیدن دهم	سر من سیرت کشیم دیده بدیدن دهم
بند نقابی کشیم تیغ و تریج آوریم	یوسف و یعقوب را گفت به بریدن دهم
چرخ غارتی تیرگی زیاده کند	بروشنای شهبای تار سوگند است
ذوق حسدش بر تماشای گل خسار داشت	گرمی هر دند زود آئینه باغ و کار داشت
دل پر از سوز محبت و اخلاص افتاده ام	لاله ناز از دیرنران در شعله زار افتاده ام
سر بلندی می کنم دوی گواه افتادگی است	از غر زانم و نیم این که خوار افتاده ام
بجگر تشنگی خضر بگریز	که ز حشر شسته تیغی دم آبی نمشید
بجزه میکند از خاک جگر صوختگان	دست بیرون نکشد سخله و امن گیری

خرابی شیه ایزی

از مستعدان زمانه بود در قصیده گوئی و غزل پردازی بیگانه. اشعارش بسبب اشتباه
 ایراد نیافت. بهمین بیت که خوشگاه میان ناصرخانی بود اکتفا نموده شمه از حالش رقمی گشت.
 از دست

من ازین دروگرا نمایه پندت یا بزم که باندازه آن صبر و ثباتم دادند
 در مداحی میر ابو الفتح گیلانی و نواب خان نمانان سه ساله چرا که نیافت در نسی و شمش سالگی
 در سنه تسع و تسعون و تسعمایه در لاهور در گذشت. و همانجا مدفون گردیدند. استاد الهی بشر
 لقب. بهشت است که تسلیم کردند تسلیم کردم به تن به تلپیدن دهم یوسف و یعقوب را

روزی این بیت حافظ شیرازی در نیمه میخواندند - خوش آمده با هم طرح کرده ایم - حافظ راست است -
 مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمده و هنگام درو
 عزیز می دیگری راست است -

تخم دیگر بگفت آریم و بکاریم ز نو	کآنچه کشتیم ز خجالت نتوان کرد درو
هر کس انبار کند خرمی از گندم و جو	من ناکاشته تخم خجالت وقت درو
باشد رنج دوی حال این گندم و جو	آنچه ناکاشته حیف تو هنگام درو
جدا از هستی خود شو که هر یک صفا گری	اگر قالب هستی از خود کنی ماه سما گری
قناعت عالمی دارد خدا را پیلد کنش	ز طفلی ز منم روی گیشتی تا کجا گری
بخیر اندیشی عالم بر آور نام چون طالع	ولی را اگر بدست آری بجانت لبا گری
بر سر شورش میاور خاطر پر شورش را	نیست آسان ست کردن خانه ز نور را
وقت پیری بی مذاق تلخ نتوان نلستن	کی تواند داشت بی فلفل کسی کافور را
از غلط اندازی دوران مشو این که شخص	میشود اختر تابان چراغ دور را
بیج دل از تیغ ادبی ریش نیست	آب در جریان ضبط خویش نیست
کثرت تکرار کلفت میدید	عشرت دنیا نگاهی پیش نیست

محمد طاهر

معلوم نیست که همان محمد طاهر است که بالا مذکور شده یا دیگر است -
 لطف دشنام تو تسکین دل مدحش است آتش از آب چه گرم چه خنک خاموش است

ملا ظهوری تبریزی

در بیجا پور و کن علم خوشحیالی افراخته در نظم و نثر بدیضا داشت - در نثر رساله نورس و خوان
 علیل و گلنزار ابراهیم بنام ابراهیم عادل شاه سیار خوب نوشته و در ساقی نامه که بنام برهان الملک
 گفته را در سخنوری داده گویند و قتی که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد نظام شاه با وجود ناآشنائی -

به باب درنگ شده به ترشیزی سه بار گفته هر فقره او سجع و معنی تازه دارد گویا نظم رنگین است که در نثر کرده
 میخواندند و بسیار به بیاد میماند و استاد گفته و تالاشه کرده در شعر مقرر است که چنین ساقی نام کسی گفته و نتوان گفت -

این نیست
خوش آن ساعت که برم آرا نشینی بر لب جوی
خط پشت لب چشم قدح را گرد و ابروی
چون حباب از همه جانب ره کاشانه به بند
آبر و میرود از دست بامد شد غیر

میر نظام الدین احمد طالع

از مستعدان زمانه است. و در جمیع علوم و فنون یگانه. از بس در تحقیق و تصوف دعوی همه
نی دارد و همتش تنها بطن شاعری سرفرو نمی آرد. از دیگر علوم تصوف و تحقیق نیز جاشنی دارد.
فقیر را در خدمت او اتحاد و اخلاص تمام است. و در رباعی فقیر دو گواه این مدعا است -

توصوفی صاف صاحب تکبیری تو هادی کامل و حق آئینی
من بزم چه خسرو تو نظام الدینی
دل بهر کمالات پریشان چکنم کافیت مرانته عرفان چکنم
مرزای نظام دین محمد همه دان من سرخوش بیچاره یکی دان چکنم
در موسم خمر پزه سرده های شیرین فرستاد این رباعی نوشتم -

رباعی از خمر پزه های بخشش مرزایم چون جان شیرین شده است مترایم
در شکرش خواستم زبان بکشایم چسپیده ز شیرینی آن لب مایم
مرزای جلالت سنج محنتی این رباعی در جواب نوشتم -

رباعی ای در دل اهل ذوق و وجدان جایست عبد اخلاص خالصت مرزایست
از بسکه بقلب خویشتن داری دوست چون اهل زمانه و انشد لب مایست

له و نسخه رب، این شاعر در باب وزن مذکور است. و آنجا تخلصش ماکل رقم نموده است. و آواز نسخه (رج) نوشته است که ماکل
تخلص برادر کائنات میر قطب الدین بود. و ج میرزا قطب الدین ماکل برادر کائناتش شی از راه استباز گفت. ایشان خود لیاقت
سلطان نظام الدین شدن دارند. بر ظاهر است شما درجه کمال خسرو دارید. گفتیم وقتیکه که ایشان نظام الدین از دنیا خواهند
بود مرا خسرو شدن چه قدر بعید است. قصیده در نعت گفته بود چون بایست رسید

فخر دارم بر چنیند و شبلی و بر بایزید

از جنابت تامل گشته نظام الدین خطاب

محمد اخلاص و اثنی (کافه و امق) تخلص حاضر بود گفت اول از جنابت بر آید بعد از آن فخر بر یاکان کنید -

حاجی طیب

صوفی مشرب بود - بیشتر باغی فکر کرده از دست

ز باغی ای دل سفری ازین جهان درون کن
از هر گریز خشم در گم درون کن
در خانه تار یک ازین بیش خواب
بنگر که چه وقتست صری بیرون کن
در خواب که جهان من شیدائی
چشمی بکشادم از سر بیدائی
دیدم که درو بود بیدار کسی
من نیز بخواب رفتم از تنهائی

میر محمد طاهر حسینی

از مردم طالقان و راه آخر سلطنت جهانگیر بادشاه بهند آمده بود - پیشه تجارت داشت و از
تاجران عمده و دولتمند بود و بحلیه تقوی آراسته بود - در زمان شاهجهان باظفرخان او را
مملوک و محبت عظیم بود و خان قدردان از راه آشنائی ذکر که کمالش را در حضور بادشاه نمود -
پس از بان مبارک گذشت که اگر نوکری اختیار کند به پانصدی منصب سر بلند می سازیم
خان محترمی آمد و گفت اگر قبول این معنی نکنی از تو میرنجم - میران غزل در جواب انشا و کرد غزل

دیوانه ایم بهر ما باشد لباس ندان
زنجیر کردن ناست زنجیر گریبان
بر ما هیچ بسیار نخواهیم به خون و
یک نعره در راه است از شهر تللیان
ز افتادگان نیاید استادگی بخدمت
چون نقش پا بر رسم بردن نه راه نتوان
چون ناسمج نتوان از هر دری روی شد
صد در نمیتوان گشت از هر یک لبان
طرز غزل سرای ختم است بر تو طاهر
معنی ز دست امروز چون همت از ظفرخان
نسخه دوران ز نفع انتخاب افتاده است
هنچ من میخوام هم اکثرین کتاب افتاده است
بهیم این دستگیری منتظران عین دانی است
بدان ماند که دست کور را کور دگر گیرد

ملا طغرا

شاعر خوش فکر و معنی یاب و منشی طبیعت بود - بیشتر در انشا پردازی اوقات بسر میبرد -
در تشریف کشمیر و راه آل رسالها نوشته - در آنجا داد سخنوری داده - اشعارش نیز خالی از
لهب طیبی - حاجی محمد طیب - در طینتی که در شعب این شاعر مذکور نیست - به خیال از چاشنی معانی نیست

میسر خیمیاغ الدین و بلوی

خوش آندیشہ بودیکد و صحبت در او اهل جلوس عالمگیر اورا دیده ایم۔ انوار است

نشسته و طلب و ایرای خوشنتم چشم می پریم اما بختی خوشنتم

جاده همراهی من تا بلبل دریا کرد تا قنبت بهره کوه قدم تا ناز

هر که با بمانان نشد سرگرم بآرام نیست خالی از آسیدب بود باد تا در جام نیست

که دیان یار می بودسم زمستی گاه چشم پیش مستلن یچ فرق از پسته باد انیم پست

طالب اعلی

صاحب طبع و ذوق کمال و خوش فکر و خوش خیال بوده و اشعار عالمگیر دارد و مرزبانات و غیره

سخنوران اورا با ستادی قبول دارند این مطلع او در خاص و عام تمام شهرت دارد

بن بن بویا کند گلهای تصویر نهالی را بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

گویند بزمی این مصرع شش ماه فکر کرده پیش مصرع رسانده

ز غارت چننت بر بهار منتها مست که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند

جسم از غم فرهم نزار است یک برکت گلم و جواهر است

آبم بکن ای شرم به نزدیکی آن کو شاید بخلط یار زن دست بشوید

شد ز نظار گیان خانه همسایه خراب مین بانو که فرمود که بر بام برآ

خانه تست دل و دیده ز باران سرشک که چکد آب دران خانه درین خانه بیا

هر سنگ که بر سین زوم نقش تو بگیرفت آن هم منمی بهر بهر ستمیدن من شد

گرمی عجب ز خنمی تو نبود که در جبین هر آتش که مرد بخنمی تو جان سپرد

خواستم تا سینه بجزاشتم بنا حق جسم زار در میان پنجه اسم مانمار مورد شان ماند

لب از گفتن چنان لبتم که گوی دمان بر چهره زخمی بود بر شد

لهج میر خیمیاغ بلوی صاحب اورا در شوق اهل دروازه نشست گاه داشت مرد غریب خوش فکر بوده که شغف این شعر نیز دارد

خالی ز در بر است جهان و در نه چون عصا یک گام هر که پیش نهادی مراد است

شعبه داداد شیخ حاتم از امرا بجا گیری مرصاحب کمال و صاحب طبع صاحب بیجا بجا آن متواست گفت

عجب چشم عجب تازخ و فاش "مشرش بعلی ابن ابی طالب باد" یافته اند

غافل آمد در بیم آشوب بی پروا نشست می پدید در سینه دل ترمیم خبر وارش کند
 در گلستان بار بار چشم ترمالیده ام برگ گل نبوشت ناسم گوشه دامن کیست
 مایه خود دوست ندیدیم کسی را هرگز که دعا کرد بدام تو گره فتاده شدیم
 بر لاله خط کشید کان سنبلیله است گل را بگل آب شست کین صغیر است
 عالم به دوست یک نتوان گفتن شه را بسر انگشت نمودن نه نکوست
 مارا بخدای خوش تن را بی هست در ظلمت تن نور شهنشاهی هست
 چشمک دن رتار دلی چیزی نیست در پرده غمیرین شب باهی هست
 پوشی نوا اگر طللس اگر باشی عود کو آنکه از نزدیک ببیند یادور
 شرم از که کنی درین حصار نیلی در خانه تاریک چه بنیاد چه کور
 خط سبز آفت جان بود نمیدانستم دام در سبزه نهان بود نمیدانستم

اقا محمد صادق

دانشمند خانی فاضل کامل بوده گاه گاهی فکر سخن نیز میکرد ساقی نامه بحسن او گفته این بیت

از دست ه
 رحم می آید مرا بر بلبل آن بوستان
 که نوز کتبه ای گل فریاد توانست کرد

نوش فک بود یک بیت از و بگوش خورده اینست ه
 غم افزون شده و چین و یکبار آن گریه بر عالم
 بی دریا فروز میگردد از باران ساحلها

سوداگر در زمان شاه عالمگیر بهند آمده دیوانی مختصر موافق فکر خود دارد و ایس دو بیت

از دست ه
 شگفتن غنچه بی رنگ و بورا میکند رسوا
 همان بهتر که دست بی کرم در استین باشد
 مارا نکه چشم توان چشم تو خوشتر
 بادام صفای گل بادام ندارد
 ما را بهر اشعار خود پیش او میگذازند یک بیت او بجا طراست ه ه ه صوفی

این دوست بنام مرزا صاحب شنیده بودم. حال معلوم شد که از دیکر لیت سه
دایغ فرزند می کند فرزند دیگر را عزیز پسر الخ

روم این بیت که سه

زینت خود ساخت دولت هر پیر را زد کرد فقر الخ

مرزا صاحب اشعار دلپسند عالمگیر بسیار دارد تا کجا نوشته آید. روزی در مجلس میر معتمد
موسوی خان نشسته بودم. سوداگری از ولایت آمده ظاهر ساخت که مرزا صاحب وفات یافت
میر و دیگر اعزّه که در آنجا حاضر بودند افسوس می خوردند. فقیر گفت "صاحب وفات یافت" تارتش
رحلتش بی کم و کاست می شود. میر حساب کرد و درست برآمد فرمود که مگر پیشتر فکر کرده بودی.
گفتم دو سال پیش ازین تارتش حکیم صاحب را "صاحب وفات یافت" یافته بودم دریا
و "حما" تفاوت دو سال دیده فی الفور گفتم. بهر دو تارتش تحسینها کردند. گویند فرقدش در
باغچه پر از ریاحین برکنار رود و واقعه است. صاحب سخنی در آنجا رسیده. این بیت
نوشت سه

ای صبا آهسته پابر برگهای غنچه نه پاسبانانند گاه صاحبان خوابیده است

میر صمیمی

نازک خیال و بلند فکر بوده. در زمان شاهجهان بادشاه بهند آمده غلظه این مطلع
در مجع بخجوران پائی تخت انداخت سه

برقع برخ افکنده بر دوازده باغش تا نگهت گل بیخته آید بد ماغش

دیوان رنگین و اشعار پر مضامین دارد. استاد فن و کامل سخن بود. گویند روزی بر لب جوی
طرح ضیافت انداخته بایاران صاحب سخن نشسته تماشای مابیان میکرد این مطلع برجسته
از طبع رسالتش سر بر زد سه

لعل گل بنه شده میر صبا آهسته ب. از هر طرف تحسینها شنیده بر سر دوازده جاگرفت. روزی بیگم بر عمارت فیل سوار شده.
برای سیر باغ صاحب آباد میگذاشت. از بالای بام به بانگ بلند میخواند مطلع -
برقع برخ افکنده بر دوازده باغش تا نگهت گل بیخته آید بد ماغش
بیگم شنیده تارتش شده پانصد روپیه صلّه عنایت فرمود.

نماند ناله دل درو پیشه مارا
 ورق گرداند پر دانه نشاط اند و فقر عالم
 بر روی غافلان جهان خنده سپهر
 داغ فرزند می کند فرزند دیگر را عزیز
 چو قلم شده تنگ بر من از سیه روزی جهان
 روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش
 بحر رحمت را تصور کرده بودم بیکنار
 طاعت کند سرشک ندامت گناه را
 زینت خود ساخت دولت هر چه را زد و فقر
 زمین کان نمک گرویده است از شور سودا
 باین تمام از خم شراب صاف می آید
 نیست بر آئینه را تاب رخ گل نگاو
 تو و لجبوی عاشق زهی اندیشه باطل
 پیشانی عفو ترا بر چنین نسازد جسم ما
 بچشم کم منکر جسم خاکساران را
 نه خط است این نمایان گشته از طرف بنا گوشش
 تماشای جمال خود چنان برداشت از پوشش
 ز شست صافی از دل بگذرد گرم آنچنان تیرش
 هر که را دیدم سرری دارد بپای یار خویش
 طلبکار خدا را منزل از راه دور تر باشد
 بیک که شمه که در کار آسمان کردی
 بر کف دست اگر موی بر وزن می آید
 پاک طینت را کبابی نیست و نه شور شدن

بسنگ سر مره شکستند شیشه مارا
 بچشم انتظار افتاد و دران پرید نهها
 از رود نیل کوچه بفرعون دادن است
 تنگ تر گیرد ز مجنول در بغل صحرای مرا
 نیست جز یک پشت ناخن دستگاه خنده ام
 آخر آئینه بر بالین نفس می آید
 از غبار خط بدور عارضت حیران شدم
 بارش سفید میکند ابر سپاه را
 مشعل شاه از کمن دل گدایان و دشمن است
 بجای گرد مجنول خیزد از دامان صحرا
 عجب خیل پر یزادی ز کوه قاف می آید
 هم مگر آئینه سازند از دل چو سنگ او
 غبار خط مگر آرد بیاد خاکساران را
 آئینه کی بر هم خورد از زشتی تمثالها
 که این غبار بدامان یار نزدیکیست
 که شد گرد و بینی سایه افکن از در گوشش
 که بیرون آورد از خانه آینه بر دوشش
 که از بوی کباب افتد بکمر زخم نخیرش
 از برای تیر آه من کمانی میشود
 بدر یا چون رسد سیلاب آغاز سفر باشد
 هنوز می پردازد شوق چشم کوکب ما
 میرسد دست بموی کمر یار مرا
 هیچ حاجت نیست خاک که بار از رشتن

زمانی که زبان سخن آشنا شد چنین معنی یاب خوش خیال بلند فکری بر روی عرصه نیامده -
 در همین حیات دیوانش مشهور و اشعارش عالمگیر بود. خنکار روم و غیره بادشاهان در نامه های
 خود از والی ایران در خواست دیوان او میکردند. شاه بهر قسم تحفگی و هدایا میفرستاد و در عهد
 صاحب قران ثانی شاه تهماسب با دوشاه بهند آمده چندی با ظفر خان در کابل بوده همراه او تا
 وکن سیر کرده باز با صفهان رفت. بالواب جعفر خان نیز دوستی داشت. از ولایت این
 بیت بنواب نوشت -

دور دستان را با احسان یاد کردن هست
 ورنه هر خلی بی پای خود ثمر می افکند
 نواب پنجهزار رویه صله این بیت بودی فرستاد. وقدرت سخن آفرینی و جدت طبع بحدی داشت
 که روزی راقم که یکی از شاگردان او بود مصرعی مهمل طرز گفته آورد و
 از شیشه بی می بی شیشه طلب کن
 صائب در پیم پیش مصرع رساند -

حق را ز دل خالی زانده لیشه طلب کن
 وقتی بایاران در راهی میگذاشت سگی نشسته دیده حالت سگ اینست که در وقت ایستادن
 سرنگون و هنگام نشستن سر بلند می باشد مصرع بر زبان آورد و
 سگ نشسته ز ایستاده سرفراز تر است
 بعد از آن بی تاقل پیش مصرع رساند -

شود ز گوشه نشینی فروز رعونت نفس
 در پیش مصرع مطلع بابا فغانی تصریف کرده که مستحسن جمیع سخن بخیال گردید -
 غانی بودیت صبحم ناال بگلگشت چمن رفتم نهادم روی بروی گل از خوشیستن رفتم
 ناب بودیت صبحم گر بیاں چو شبنم در چمن رفتم نهادم روی بروی گل از خوشیستن رفتم
 همچنین کار ستاینهادر سخن بسیار کرده استاد استادان است - منته

لح: بر سبیل امتحان گفته گمانش این که پیش مصرع این رسیدن از جمله محالات است. الحق غیر از طبع صائب که امثال که
 چنین پیش مصرع رساند و این را بیت معنی دار کنند -

از غبارم گرد باد سرمه خیز و بعد مرگ بسکه دارد گردش چشم تو سرگردان مرا
عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیاه کلل طلائی زعفران را جبهه بند و محک باشد
در شهر فنا با خاک یکسان بود از پستی پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قند خود را
سواد دهند را سیخانه اندیشه میدانم خنای پای سبز انرا می نه شیشه میدانم
در از بیگانگی شوخی بروی آشنا بندد که از وحشت بشام دیده آه چونان بندد
نیست از حسرت و بیدار تو چشم خالی نم اشکم چو هوا گشت نکه میگرد
آماده فنا کن ز زندگی قبول دست رواست رعنشه پیری حیات را
فزون شد از سواد خطا فروغ حسن جهان را صف این مودیل سرمه شده چشم سلیمان را
غرقتی بحر وحدت جلوه کثرت نمی بیند بریز آب نتوان دید موج روی دریا را
قامت خم باشد انگشت اشارت بوخی خاک خویش را پیران نشان از منزل خود میدهند
می نماید گردش گرد و دل ضعیفان را قوی مود را حلقه میگرد و بروی آسیا
یک داغ می نماید از دل هزار داغ آینه خانه است چرخان بیک چراغ
رشته زلفاره خود بین کم از زنا نیست چشم پوشیدن ز خود خود را سلمان ساختن
زینهار از جاده افتادگی بیرون مرد کین ره خوابیده دارد سرمه زانوی بهشت
نمک از خنده دارد پسته لعل سخن گویش ز شیرینی بود حلوائی سولان چنین ابرویش
دیوانه کرد بسکه هوایت بهار را باشد کف از شکوفه بلب شاخسار را
مبادا دل ز بیم شام هجر انس غمیش باشد بر روز وصل میخوام که عالم بزمین باشد
چون دوناخن هر دو عالم را بهم آورده اند عاشقان از پای خود تا خاکی را بیرون کنند
بود موج تبسم جنبش گهواره نازش خبر از گریه ام آن طفل بی پروا کجا دارد
نمانده است نشانی بغیر نام ز من مرا کسی که به بزم تو برو نامم برو

مرزا محمد علی صاحب تبریزی

در ملک اصفهان کون سستی می نواخت و در تمام عالم آوازه اشعار و ابهر عیار خویش انداخته

شریف تر شیرازی

یک رباعی اواز سفینه محمد علی مله نوشته شد - رباعی
پوشیدن چشم من بدیدن ماند برپای نشستم بر فتن ماند
پابند هیچ مانده ام بر سر راه چون حرف که بر زبان الکن ماند

شعیب

از دو بیت بنظر در آمده خوش فکر و صاحب خیال و تلاش است
بست ز خنده نگ بر جراحت جان سخت نک ز تنگی جا از لب نمکدان ریخت
زمانه و فضا و صاف حسن یوسف را ز شرم حسن تو برده بچاه کنعان ریخت

شوکت بخارمی

بسیار نازک خیال و صاحب تلاش و معنی یاب بوده است گویند از خاک توران مثل و برنجانه
اشعارش در ایران و سنجور این شهرت تمام دارد

همچو گندم به عدم زاد سفر می بنام نان نه کرده خود را بکمر می بندم
از بهر قطع کردن خصل حیات تو چون آره و سر نفس اندر کشاکش است
خطی که بیا قوت تو نظاره پسند است گردیست که از آمدن خنده بلند است
شهادت نامه ما قاصد دیگر نمی خواهد بود مکتوب ما را چون دم تیغ تو بر گرد
خانه ما کم از فنا کرده نیست چشم غنقا چراغ خلوت ماست
دوران چشم تو نکشاید دل از بسببان مرا می نماید تر کش پر تیر گرس دان مرا

به امید آنکه که گجاست و کیست شعیب - از تازه گوینان می نماید شعیب - صاحب تلاش بوده در درست گفتن عابض
ناله از این دو بیت معلوم می شود شعیب

شوکت - خطی که بیا قوت تو نظاره پسند است گردیست که از آمدن خنده بلند است
سرخوش - غبار خط که عیان از لب نگار شده که گرد آمدن خنده آشکار شده
شوکت - در هر فنا با خاک یکسان بود از پستی پی داخل شدن چون شمع در دیدم سرخو را
سرخوش - پشت تر باشد در ملک فنا از خاک هم مانند دی سر برنگ شمع آبخاراه نیست
شعیب - ز عدم -

مردوب نترک نموده در وطن گه شده اند و اختیار کرده - طبعی در دست داشت - دیوانی بطرز قریب مرتب
 داده اما آنچه در صاحب شغف از وی شمرتی دارد این بیت است
 شاکست گل نندید یک زلف یار بر جاشکست خور و گل آفتاب داد
 روزی شیخ عبدالعزیز دار و غم عرض مکرر که عزت شاکست داشت پیش فقیر نقل کرد بادشاه عالمگیر
 به پوزازمن پرسید که شادمان سوزنی این بیت شعر دیگر هم خوب دارد - بنده عرض کرد یک بیت
 دیگر به نیز هم به جسته و زخم آلوده است - از دست سه
 به من کسی دیگر به سدا طین روزگار بندی بروی بجزر که به نه بسته است
 نیت باغش بادشاه عالمگیر شعر فهم نیست بطالع شامباگیر شاه فرموده الا سیدیدید که کار بجا میکشید
 در حضور بادشاه این چه طور شعر بود که خواندند بیت فخریه اوست - از شعر شامباغید است تامل کرد
 و گفت - فلانی راست میگوی خنای عظیم بود - حتی تعالی بخیر عفو کرد -

نشوئی

از وی این بیت شوق افزاست - غیر از این بگوش نغز در ده
 امیر عشق دیگر فدا قید آید بر من چو شیر از دو طرف میکشند نه مجیرم
 میرزا علی شکر
 دین عمر در ایران به نگامه سخنوری را گم دارد - شعر عارفانه میگوید
 بیاد نگلی چه غنچه شب لذت ششم سحر چو چیب صبرم چاکش خود را همان یقم
 فقیر سر خوش نیز از این قبیل بیتی رسانده
 دست در دامن معشوق زدم و ش بخواب دامن خود بکفم بود چو بیدار شدم
 شرف الدین حسین
 ازین غزلی نیز یک بیت از زبان میان ناصر علی شنیده شده
 حسرت نظر نگرده چشم سیاه کیست شور جنون صدمای شاکست کلاه کیست
 سه در نسخج این شعر در ذکر شادمان نوشته است سه ب - میر محمد باوی شری شاکست در دلایت هنگامه
 سخنوری را گم دارد سه ج - محمد شرف الدین -

بر آتش در دست گرفته و سخط معانی نوشت - اگر چه اشعارش مشهور است این چند بیت
خوشگاه میر معز قلمی کرده -

چنانکه زیر و بم ساز هر دوی زبید	مرانیاز تر ناز هر دوی زبید
مژگان بهم چو بند قبا شد گد مرا	چون غنچه دل دوست جدا شد گد مرا
وقت رفتن غنچه و منگام برگشتن گل است	پنجه اهل سجادر جانب دست گدا
خانه آتش زده محتاج چسبائی نبود	مروغم راز طب بر تاز و دماغی نبود
آفتاب مشق ستم کرد که خط پدید آورد	ساده لوحی که بیک غمزه و دم شید آورد
بدان ماند که نیم بزم است تصویر بی تصویر	تو از تمکین من از حیرت نه ایمای نه تقریری
و گد رخساره بنمای شب مادر سحر پیچی	اگر لیسو بر افشانی هوا در مشک تر پیچی
شناختم بومی نشت را اگر در مشک تر پیچی	فسونگر و اندان خالی که از وی بومی مار آید
چنانکه میبکشد مجلس ششرا ب راتنها	خورم ز دست غمت غن ناب راتنها
کنر مقابله کس چون کتاب راتنها	گهی برو تو و گد بسوی گل نگر م
تبسم تو بود انتخاب خنده گل	چو عند لب بخواند کتاب خنده گل
ز آب دیده ببل حساب خنده گل	جفا نگر که بدیوان عشق می طلبند
کتمان ما بشب ما بتاب می بافند	حریر شعاعه مار در آب می بافند
بکار خانه نمخل که خواب می بافند	ببشق خواب طلب میکنی برو غافل
یک الاله سر نکرده بدخ جگر که ما	یک ابر بر نیامده با چشم تر که ما
ببل نمالد این همه شام و سحر که ما	گل خنده این قدر نکند ز در و شب تو
حلقه کرد و طوق قمری گر شود در چوب سرو	عشق با حسن است در هر جای هر عوت که هست
بجای موی سرو ما تم بند قبا بکشا	شهبید حسرت آغوش ای نازک بدن گشتم

شادمان

از سلاطین زاد مای قوم گهر است ملک ایشان مابین پنجاب و حسن ابدال واقع است

ه ب - بهار سبب - غش سبب - شهید حیرت عشق تو ای نازک بدن گشتم -

مشهور است که شاعر ظریف طبع بی باک شوخ و مین همچو گو حاضر جواب بوده، همچو استاد زمان طالب آملی که از امرای پادشاهی بوده چنین گفته —

شب و روز مخدوم ما طالبا پی جیفه و نیوی ورتگ است
مگر قول پیغمبر آمد بجای که دنیا است مزار طالب سگ است
بیت دیگر در بحو جناب مسکی و بجلی حکیم حادق چنین گفته —

.....
بجو میرزا امیر الله پسر خانان که او را معظمی میگفتند بسیار بلطافت گفته —
.....

۴

گویند و قتی که ریایات عالیات بسیر کشمیر تشریف برد در آنجا شالی که نه چند ساله ذخیره و زمرگان جمع شده بود حکم شد که چهارم حصه بشاگرد همیشه تنخواه نمایند برات شیدا نیز بند شد پیش اسلام خان دیوان اعلی رفته اظهار ابرام نمود یسا و لان بی حرم متش کرده از پیش نظر راندند چنانچه دستارش از سر افتاد بانگ برداشت که نواب سلامت عرضی دارم برای خدا بشنود چون قدری نزدیک بر روند گفت عزتی که من در دیوان شما یافته ام شما نیز بدیوان من خواهید یافت نواب متبسم شد

نواب چه تصرفات و گفتگوها و مناظره نموده است فحش است لهذا خند شد است این هم فحش است ج. روزی در مجمع سحر نشسته بود. انظری شاعر نابینا در آنجا حاضر گشت یک بیت تازه گفته بود و مجلس بی محابا بر خواند —
خواه با انظری و خواه به بیگانه نشین من بیس شرم تر ابر تو نگهبان کردم

لاشید گفت مثل هندی مشهور است که درین نابینا خدا نگهبان است شعب. حکم شد که چهارم حصه طلب نقدی شاگرد همیشه وضع نموده شالی ذخیره تنخواه نماید. در آن ایام شیدا پنج روپیہ یومیہ داشت برات این هم بند شد پیش نواب اسلام خان. که وزیر اعظم بود عرض کرد که من شاعرم و پادشاه این قلیل وجه بصیغه نقدی فرق مبارک بمن میدهند شالی گرقن من چه نسبت دارد. نواب فرمود حکم عام است که بشاگرد همیشه چهارم حصه شالی تنخواه نمایند برای تو من ضابطه دیگر نتوانم کرد. اگر میخواهی بگیرد الا فلا شیدا اسما بخت و ابرام زیاده از حد نموده نواب فرمود که دور کنیز بمجر و حکم یسا و لان و میر تورکان خفتش کردند چنانچه دستارش اگر در پیش بر زمین افتاد گرفته بیرون کتیره انگندند شیدا بانگ برداشت نواب سلامت عرضی دارم برای خدا بشنود. الا ابرام و کور و بیار ببرد نزدیک آمده گفت نواب سلامت عزتی که من در دیوان شما یافته ام. شما هم در دیوان من خواهید یافت معانی کردند —

مطلع او در میان آمده همه خوش کردند

بسکه ایناشته اشکم رخ گاهی از خون

فقیه گفت پیش مصرعه خوب نرسیده است بدیهه مطلق ساختم

بسکه میریزد سرشک از دیده گریان ما

بسته از خون چوپرهای بهم مرگان ما

و قتیکه این مطلع قصیده را گفت در میان آورد

شیدا چیست وانی باوه گلگون مصفا جوهری

حسن را پروردگاری عشق را پیشمیری

یاران خوش کردند و در ثراها بستند چو بسمع مبارک

باو شاه دین پناه رسید بیدماغ شده

زبان بتکفیر او کشود که تصریف این ام الخبائث

که حرمت آن به نقض قرآن ثابت است

چنین گفته باید که از ملک مابدر آید چو حکم باختر

اج او صادر شده بوسیله یکی از مقتربان

این قطعه گذرانید و بادشاه رحیم دل را بر حال خود مهربان

ساخت

شیدا جهان پناهاش ایا بقدر بجاه و جلال

نیافرید خدا چون ترا عدیل و نظیر

بوصف می زده سر از من این مصرع خوش

که گشته و در نه بان همه صغیر و کبیر

اگر چه لفظش عام است معنیش خلص است

بجای نام بود شهره همچو بدر منیر

چنین که میکش امرا مولودی جامی

که هست گفته او دور از در تقصیر

بوصف می ز صراحی دوباره تفضل می

به از چهار قلش گفت و فارغ از تکفیر

مرا به کفر چه نسبت بود که به ز منی

سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر

مرا چو شاه براند کجا توانم رفت

بگاہ راندن از کف کجار و دشمن شیر

این بیت ملا جامی برای استنهاد ملا این جانوشته شد

از صراحی دوباره تفضل می

نزد جامی به از چهار قل است

بر قصیده خان زمان محمد جهان قدسی ملک الشعر

که گفته

عالم از ناله من بی تو بریان تنگ فضا است

که سپند از سر آتش نتواند بر خاست

مناظره کرده که همه صاحب سخنان پسندیدند

زرباعی

خواهی که قدم براه حق بگذاری باید که بکف دامن پیری آری
 بی آئینه پنبه در نگیرد هرگز یک عمر اگر در آفتابش داری
 از باوه مرا فزون شود عقل و شعور ساغر خضر راه نشاء است و سرور
 می روشنی طبع بود مسخوش را روغن همه در چراغ گمرد و نور
 در اهل جمال بود قناعت کمتر مادر زاد است حرم طبع بشر
 بنگر که خور و طفل نه یک نشان شیر در دست بگیر و سر پستان دگر
 بر کس که بود نسیم و زرب و زرب و زربش باشد پس مرگ ناگزیر از سفارش
 بنگر که چه شود و جامه زر بافت کهن سوزند و بر آتش از پی نسیم و زربش

شالی تکلو

صاحب سخن و استاد فن بود شعرهای برجسته دارد و شنوی در مدح شاه عباس نرذای
 ایران بسیار بتلاش گفته شاه بیت ادب پندیده او را بزرگشید
 اگر دشمن کشد ساغر و گمرد دست بطایفه ابروی مستانه دوست
 و در دور بهر ساعت در شهر نوی گمرد من گمرد شهر می از بهر تو میگردم
 عشقم چنان گذاخت که مودران تهمتم عفو می نیافتند که ناخن فسر و بکنند
 و در روز تو به کردم و امشب به پای خم آن طاقتم نماند که می در سبب کنند

ملای شیدا

در او آخر عمر به چنانگی و ادب و اهل جلوس شاه جهان بصره هند آمده هنگامه سخنوری را گمرد داشته
 شاعر غریب گو قافیه بسیار است در عهد خود یگانه زمانه بود و روزی در مجلس سخنوران و کمر این

ملای شیدا با تحقیق خود معنی های تازه یافت و از آن ابتداء از هر یک شعر و بر می آورد و در چنانچه شیخ فیروز سعد الله خانی را
 با وی در دارالخیرا میر اتفاق صحبت افتاد و هر بیت که او بخواند ابتداء آن می خواند و عجز شد و گفت آخرم من چیزی دارم
 بشنید گفت ظاهر از شما باشد ای بر روی تو که در آئینه را چشم نیاز شاه را دوست دعا و شام زلف تو دراز
 این بیت هم حرف زدنی نیست در ساله و درین ماده تمسب داده هر چه شنید خواند مع ابتداءش در آنجا نوشته میر معز
 موسوی یا معز را مطلع اش را در روزی بسیار تحسین میکرد و فقیر گفت مطلع خوب است لیکن پیش مصرع خوب نرسیده است
 در همه فقره اینجا همان معنی را مطلع و بگر ساخت و هر دو مصرع خوب رسیده است

جنبش لب حدیث عشق پر بی لطف بود از طپید نهامی دل با او حکایت داشتتم
راحتی کز نشئه سرخوش بعزلت یافتم داشتم تصدیح آنرا با خضر صحبت داشتم

تا ز حرف جستجویش دم زدم چون دلب کوفین را بر هم زدم
سکوت داد نشاط و گر درین چمنم سخن بجنده بدل شد چو غنچه در دهنم

ز بس سحی و گر هر گام در راه فنس دارم چو برق از گری رفتار آتش زیر پا دارم
ز بس شرم تو ریز در رنگ خاموشی بکام من چو شمع گریزان جنبه عرق کرد و کلام من
ز آبادی فزاید شور سودا در داغ من سودا شهر مشک سوده افشاند بداغ من

چه پروا عاشق و از سته را از آفت دوران که باشد آستین چو غنچه دامن بر چرخ من
فزاید کاوش غم حسن شور انگیر سودا را که ناخن جلوه ابرو کند بر چشم داغ من
هموار ز کس نه بیند آزار نتوان کف دست را گزیدن

مردم از حسرت ز پیغامی دلم را شاد کن ای که میگفتی فراموشست نسازم یاد کن
سر زده چشمش گلوی عاشقان از ناله بست هر قدر میخوای اکنون جور کن بیدار کن
هر زه ناله هایت ای دل سخت در دسرفرد دور شد بی صبر از پهلوی مافسرد یاد کن

بصحای مرا افکند حسن بی نشان او که از خود رفتن مجنون بود ریگ روان او
گر آنست از نزاکت نشئه می برو داغ او ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او
مزا جش تاب شور نعره مستان کجا دارد که بر هم می شود از قفل عین داغ او
چه پرسی ظالم از حال بخون آغشته تیغش که بر روی نمک خوابیده همچون لاله داغ او

شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه ریزد بر رنگ اشک مژگان مانگاه

لبریز ناله گشت ز بس پامی تا سرم چون نی بودیده زارم صد نگاه

شکار افکن درین صحرانگه تا کرد گلروی چو داغ لاله در خون خفته هر سه چشم آهوی
ز گرداب گهر نبود راهی اهل دنیا را بسا کشتی درین یک قطره آبست دریائی
کشیدم در چمن آه از غم آن گل بانسوی درون بریفنه بلبل سوخت چون شمع بیغافوسی
شراب از شرم لعش بسکه هر دم رنگ دادند ندانم شیشه صهباست یاد در جلوه طاوسی

تن مده اختلاط چسبان را — جامه تنگ زود چاک شود
 چنان بی روی او آماده شویون بود گلشن — که گریختن زنی بر ساغر گل در صدا آید
 رزق را روزی رسان مقدار هر پیمانه داد — خوشه را چند شکم داد و هر یک دانه داد
 از زر و مال جهان عریای تنان و ارسته اند — غنچه سان اندر گره خود را چو گوهر بسته اند
 ناله مامور تی بگرفت بلیل ساختند — لخت مائی دل بیک جامع شکل ساختند
 خطا و شده سبزی کز بخت مابرد داشتند — دود دل آمد بروی کار کامل ساختند
 آنچه کم از طاقت باشد به تمکینش فزود — صبر مابردند در پیش تغافل ساختند
 مردم و از جستجوی او نیا سایم هنوز — میدود و چو لیشه زیر خاک اعصابم هنوز
 بسکه از نامحرمان پوشیده دارم را نه خویش — همچو خط سرتا پایم سرمه آواز خویش
 نه بند و دردم صورت تمنای خط و خالش — ز شوخی نقش بر آبست در آئینه تماشا
 چسان برخواند آن مه نامه شتاق دیدارش — که خط را همچو ظلمت محو سازد نور رخسارش
 بودین دست گذارد از ادب گل بچمن — که بگوش تو کند عرض پریشانی خویش
 رنگ صندبل طپیدن ریختی در جان برق — در گرفت از شعله شمع رخت دامن برق
 سینه سوزان محبت را بچشم کم بین — هر شراری دارد اینجا بغل سامان برق
 ظلمت زدائی هستی من شد ضیای دل — گشتم زمان برنگ گهر در صفائی دل
 بسکه بگذازد ز شرم حسن آن رخسار گل — عطر ماند بر کفش چید چو در گلزار گل
 زیب خوبان زگر از زیور و لعل و دراست — بر لب بس رنگ پان و گوشت دستار گل
 کی شود از ناز با ما خاکساران چار چشم — آنکه می پوشد زگر و سبزه در گلزار چشم
 دین و دنیا خورد در هم تا که ما پیدا شدیم — از میان این دو کف همچو صدا پیدا شدیم
 افغان من خبر دید از حال خسته ام — بر تیر آه نامه اعمال بسته ام
 عشوهرم چشمکی میزد ز شوخی صوفی من — من هم از پرواز رنگ خود اشارت دادم

له در بهار غم این شعر چنان آمده است -

تن مده اختلاط چسبان را — جامه تنگ زود پاره شود

نامرک پائی ثابت در طریق پاریگشت
 پای و بایگروان از شوقی چون پاریگشت
 پیروده ولی زنده کشان و سوسنگ است
 از یک قند باد و حساب همه پاست
 از خوشه انگور عیان نشد که درین بارش
 شیراز به جمعیت و لبارک ناک است
 شریک صفای دکان انداخته اشان در رنج
 شکست آینه زخمی بروی تمثال است
 غنچه خرم براد ناز غنیمت بشکست
 بیک گل در زیر پایش گنم خشت پیشینیت
 بود و اعظم از علم باطن اعظمی
 که چشمانش چون عینک در کما است
 ای حشر خاک من بیتاب چه شور است
 برداشت عین خاله مرا خوب چه شور است
 بود و درش گردانی و دوران کسی از تن نیست
 در همه دیوان او یک عمر خجسته نیست
 از دامن وصال جدا نیست شوق
 پای چرخ حسن تو بخت سیاه است
 شیرین سخن بر نایب و مخموم است
 که قاف این زیباتر حق ننگ گذشت
 زخمی دیوان چون ننگه افتد خرم است
 بر او رخ بهاء خروید و ز سناگردد
 به پشت بام و در بان حادی باگردد
 کند و درین مکتبی بود درت دوست
 سخن هر دو لب یکی باشد
 سار و خرم شربت باقی زنت از کار ماند
 نغمه آریس از دامن چون گریه زنده ماند
 و از آینه بت چو معطر لبه در زنگار ماند
 و از آینه بت چو معطر لبه در زنگار ماند
 سار و خرم و جنگ بر دل ساز جنگی شود
 فی چو گریه و زعل با پیکان خدای می شود
 تا گمان گیر است که من مستان جهان شد
 و از چو زار و زار حیران شد خدای می شود
 عشق بجز او از خطریاب ما بود
 جوهر شیرین از لعل و تاب ما بود
 بهشت پیشین شست با چو آب گداخت
 غرض کوی یک نام از شتاب ما بود
 شترل پیشه کی از تیر و روزیها سوس باشد
 که بال شام اگر شد هیچ در زیرین باشد
 زمین و آسمان در یکشی فراموش گردد
 سرت چو گرد و درستی بهمان کوه سرت گردد
 محالست این که بجز از مرگ نیم مست از تو بدارم
 که گریه خاک گریه کرد و امان تو تو بهم شد

سرخوش

هر شکاری را حجاب یار میداریم ما
 تیزی سازد و قتل عاشقان شمشیر را
 چنین گر میگزارد ضعف جسم ناتوانم را
 بتجالت نیست در شب بچران ز تب مرا
 کجا فقیر بدل جاد بد تو نگر را
 پیمرده ایم بکمره گلخوار ما
 مبنده دل بزر و مال در جهان سرخوش
 آینه دار حسن بود ذره ذره ام
 کنم ز باد و گوار ابدل غم اورا
 چه گفتگوی که چشمش نمی کند با من
 نفس را غالب چو بینی از اباس تن برآ
 نظری بر گل شبنم زده افشاد مرا
 ز چشم شوخ کردی تیره و زلاله گل را
 نیست ذوق گفتگو طبع مال اندیش را
 تیستم آواز از قیقه خطش هر چاروم
 عمر چون تصویر صرف راز پوشی شد مرا
 شکوه پاوشه نیست کشنگان ترا
 کوزه دولاب شد هر وانه اش
 منحمانه احرم من زربا قیست تار و حصه
 رشته داری از تعلق سازد نقص علت است
 برق جولانی که بی پرواه ازین اوی گشت
 رام گشته وحشی مطلب بنا کامی مرا
 نسبت شا از فقر که طبل

بنجودی را بزم بی اغیار میداریم ما
 این قدر هم رحم ازو بسیار میداریم ما
 حیای میبندد آسمان گشتن جهانم را
 کز فرقت تو خیمه زده جان بلب مرا
 زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را
 از فرق مایه و شانز گدشت خارا
 بهر دو دست صدق سان محسب مرا
 گشتم سپید آتش خود چون شرار را
 توان باب فرو برد تلخ دار و را
 از و پیرس که داند زبان آه و را
 راهزن چون تیغ بر و از سپیل من برآ
 آند از زخم نمک سود و جگر ما و را
 بنجاک سر کشتی ستم آواز بلب را
 میکنم چون خانه خود پامال حرف خویش را
 چون قلم پایم ز خود پیدا کند زنجیر را
 هر دو لب چسبیده مشق خوشی شد مرا
 جنازه تخت روان است کشنگان ترا
 بسکه گمید سجده بر تقوی ما
 تشنه آخرت نه خیر و گدشت و ریاجواب
 نغمه نادر گویهر شکست قیمت است
 چشم آه و چو این تیره از باران پراست
 بخت من چون چشم آه و در سایه بخت نیست
 گویم از پوست کنده کشکول است

سرمه که ز جام عشق مستش کردند بالا بردند و باز پستش کردند
میخواست خدا پرستی و بهیاری مستش کردند و بت پرستش کردند
هر کس که سر حقیقتش باور شد او پهن تر از سپهر پناور شد
ملا گوید که بر فلک شده احمد سرمه گوید که فلک با حمد در شد

سرخوش

خادم در ویشان بلکه خاکپای ایشان محمد افضل سرخوش از خانه زادان شاه عالمگیر است -
یکچند در عالم جوانی در پی دولت دنیا و تلاش منصب و جاه سرگردانی بسیار کشید آخر توفیق الله
در شا بهمان آباد گوشه عزلت اختیار نموده خدمت در ویشان را سرمایه سعادت دانست -
نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا دوزخی نبود بهتر از گرمی صحبت مرا
دولت بیدار عرفان داد حق نعم البدل کردگر گردون دون محروم از دولت مرا
بکرم الهی اکثر عزیزان کامل را که درین عصر بودند دریافت و با جمیع خوش خیالان که درین
زمان کوس سخنوری مینواختند صحبتها داشت و استفاد مانمود اما اعتماد هیچ کمالی بر خود ندارد و مگر گاهی
بخطا میگذرد که با صاحب کمالان آمیزش داشته ام هر آینه بی نصیب نخواهم بود و جمال
همنشینان اثری کرده باشد چنانچه مرزا صائب فرماید -

اگر چه نیک نیم خاکپای نیس کا نم عجب که تشنه بمانم سفال ریجانم
گفته اند که شناخت عارف و شاعر و خواننده اصول موسیقی با خبر و غیر هم بسیار دشوار
است مگر تحقیق شود که با کدام کامل صحبت داشته و با کدام هنر و اختلاط ورزیده قیاس حال
اداران عزیز کنند چنانچه مولوی معنوی فرماید -

گر تو شناسی کسی را از ظلام بنگره اورا کوش سازنده امام
چند شعر از راد مای طبع ناقص خود می نگارد که باری باین وسیله در شمار عزیزان و قطار
بندگان ایشان در آید این چند بیت خوش کرده عزیزان صاحب کمال است -

لعلب آخر چون دید که سعی بجای نرسید بوسیله خدمتی بعلوفه قلیل قناعت نموده در شا بهمان آباد پای در دامن عزالت
کشید خدمت در ویشان را سرمایه سعادت دانست از فیض صحبت ایشان بهره تمام حاصل کرد و در سال ۱۳۰۰ سازنده

جدا از قید آرامی ندارد جهان محزونم
 بچشم حلقه زنجیر باشد خواب بختونم

ملا سیرانی

در عهد جهانگیر شاه بهند آمد مرد خوش طبع و خوش فکر بود گویند روزی در مجلس نواب قلع خان
 حاضر شد نواب فرمود که ملا سیرانی ما هم فکر میکنیم شعرهای ما را شنیده عرض کرد نشنیده ام
 عنایت فرمایند مستفید خواهیم شد فرمود که سفینه من بیارید بیاض آوردند بدست گرفته چند
 غزل بی سرو پا و چند بیت بی معنی و نامربوط بر خواند سیرانی چند جادخل کرد و اظهار استادی
 خود نمود نواب بر آشفت و زبان لغزش و دشنام کشود شاعر سر فرو کرده می شنید بعد ازال
 برخاست و عرض کرد که نواب سلامت این نثر نواب به از نظم نواب است از اشعار او با فعل
 و شعر بنظر در آمده از دست

در چشم ترم رنگ جهان برق و سراب است
 تا دیده بهم بر زخم این خانه خراب است
 مرگان من از گریه بیار فرور یخت
 آخر فتنه آن نخل که نزد یک باب است

حکیم

مجدوب وضع سرو پا برهنه بود بذاق تصوف آشنائی تمام داشت و گاه گاه فکر رباعی میکرد
 دارا شکوه خلف باو شاه از راه موحدی او را دوست میداشت پیش بادشاه تعریف او کرد و خلیفه
 الهی عنایت خان آشنای ابرائی تقیثش و تحقیق کشف و کرامات او فرستاد و خان معز الیه آمده
 او را دید و باز بخدمت شاه رفت و اظهار احوال او به این بیت نمود
 بر سر مد برهنه کرامات تهمت است
 کشفی که ظاهر است از کشف عوت است

در اوائل مجلس عالمگیر شاه بسبب الحاد و غربانی بفتوای علمای زمان تقبل رسید از سر مد است -
 رباعی - سر مد چه طلسم را که در واکردم
 در شام در پیچ سر واکردم
 هر چند که خواب را از سر واکردم
 دیدم همه خواب تا نظر واکردم

له نسج - این بیت نیز در دست ساغر کف انجمن تصویرم که خود پیشتر از یاد کشیدن رفتم به - سیرانی سه - در چشم
 جهان ریگ جهان برق سرباست که فکر شعر میکرد رباعیات او مشهور است بدیشترباعی میگفت به پسر گلان جهان
 طلب حضور نمود روزی که داخل اردوی معالی شد حضرت خلیفه الهی عنایت خان

چسبان آرم در آنخوش آن بت گیسو را
حسن را فتراک گیر ای بدست انداز دست
هر کجا گردد و شکار افکن قیامت میشود
این چه رنگست که از عکس گل رخسار است

که نتواند بخود همچو ابره دید از ناز محمل را
شوخ چشمال را رگ گردن کند از اوست
شور محشر گوش بر آواز طبل باز اوست
جوهر آینه ابره شفق آلود شود

نسیب علی خان

خوش نویس بنجاره رقم خان خطاب داشت - گاهی نکره سخن میگفت چون تخلص داشت
نامش را بجای تخلص اعتبار نموده شده از دست

ناله در گرو سرمه فردوسی دارم
که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کوی
صفیر می میکشم تا نعره زاری از نفس دارم
همچو چلارال الدین بیادوت

در لاهور توطن داشته صاحب فکر متانی و تلاش بایند بود اما چون من طالع شهرت قبولیت نداشته

مجزوفعت اگر چون مود میخوابی مسرود را
تماشائی جهان اهل عدم را در نظر باشد
مالذات حیات ز غفلت نیا فیتیم
نمی خواهیم که دنیا را نظر بره حال من افتد
خبر زنده دلی نیست اهل مدرسه را
چون آفتاب لب بام آخر وصل است
مگر ستاره بختم شرار کاغذ بود

لے ب۔ ناز لے ب۔ رخسار شمس و مید عنایت خان لے ب۔ خدمت وارو غی کتابخانہ سرکار و الاداشت ہے! تو ہی۔
جمال الدین سیادت۔ ب۔ سعادت خلف میر جمال الدین محدث بوزہ سکے ب۔ و قینکہ برائی مطلق شاہجہان آباد آمدہ ہو۔
یک و صحبت فقیر باباوی اتفاق ملاقات افتادہ۔ مرد عزیز میزبانی بودہ، قریب یکدو جزو دریا ضامن اشعار بخط خود نوشتہ۔ در
ہائی تازہ یافتن و خوب بستن کوتاہی نگردہ

تیره نشینی گریخت خالیست از روغن چراغ
کلبه فقر و قناعت را بود روزن چراغ
سیاح

صاحب همیست است دیگر از وی شعر خوب بگوش نخورده

ولی با عقده در جمیعت سامان نمی باشد
صدف را تا بود گوهر لب خندان نمی باشد

میرید علی سید

سید تخلص داشت در ولایت بامیر عزیم طرح بوده مشق او را نیز کم از مشق میر نتوان
گفت این چند بیت از زاده های طبع او است

از باد به فروخته حسن فرنگ را	خطش بشیفته کرده پریزاد رنگ را
در بحر وجودش دو جهان نقش بر آبست	باستی او هستی ماموج سرباست
معماری تسلیم دل ما نتوان کرد	چندان که در و دیده کند کار خرابست
نمودی می شفقتی چهره فرنگ ترا	بنابر بالمش گل تکیه داد رنگ ترا
فتد که جانب بستان گذر آشوب سرکش را	کند بگلگون پیرید نهامی رنگ لاله برش را
بقدر خویش در بهر نشسته هر کس عالمی ارد	سپهری چو لب حباب می نباشد ندکیش را
خوش آن ساعت که بنجم در کنار خویش جانش را	چو گل واکرده باشم غنچه بند قبایش را
بنجم غافل کند که جلوه بر خاکم پس از مردن	جواب از دل طپیدن می دم آواز پایش را
فرنگی زاده در اصفهان دل برده از دستم	که بهند از تیره بختی بائی من باشد جنایش را
چنانم دیده لبر خیز از خیال آن بدن باشد	که هر مو بر تن سمین او مژگان من باشد
ز بس که لمار و زاز خود در شوق گفتگوی او	صدای پاکبوش آید چو جانان سخن باشد
نگارین کی شود و سید کف در یاد لالان هرگز	حنائی پنجه مرجان ز خون خوشتن باشد
بصرای که ناز از جلوه گرداند عنانش را	جوهر سر مره سازند آهوان ریگ وانش را
مرا فکند و حشمتی عشق او بصحرای	که از مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را

لهج: بی عقده سید ب: خلع میر غنی میوزات کشمیر برادر خود میر فتح محمد خان و داد شاه بنو از خان سید تخلص میکرد و هند نیامده سید ب: خلع
نویسده اشعار او را میر عزیم هند آورده سید ب: بتار سید ب: بصحر است و در یار که ج: شیرین -

درد و زحمت زلف بصد قیمت جانست دیوانه ز لبس پر شده زنجیر گرانست
عجب مدار که طوطی شود شریک بها شکر زد و در شیر استخوان دارم
ز دست یکسر ناخن مدو نمیخواهم بزرگ غنچه بدل شوق جامه دارم
از مابه اسیران نفس باد بشارت کنه بیضه بیک منزلی دام رسیدیم
صحبت ما عاقبت باد و دست در خواست گرفت ماسرا پا خاخر شکیم او مسرا پا آتش است
من اشعار بلاغت شعار سالک قزوینی

کبک از حیرت رفتار قیامت زایش بسکه ایستاده بره ریخته خون در پایش
بیرون نرو و مرد ز قید مهر خویش طاوس اسیر است به گلام پر خویش
چین بزبش ز جنبش هر خس نمی زنند در یادلان چو آب گهر آرمیده اند
شاعر مشهدی

شاعر خوش خیال بوده و در بند نیامده. این چند بیت او از بیاض میر معز موسوی برانشته شد
پر تو عمر چرا غیبت که در بزم وجود به نسیم مژه بر هم زدنی خاموشست
میخا نماز گروش چشمی شراب شد خم گمرد باو باوئه اضطراب شد
چون گرفتارئی من دید محبت فرمود که و گردام نساز زنده نفس نفروشند
قافلان بیگ سپاهی

خوش فکر بوده و همراه اپچی هندی بایران رفته با صائب و غیره شعرای آنجا صحبت داشته
یک بیت صائب با المشافه تحسین کرده هندی آورده پیش محمد علی ماهر نقل کرده و ایشان پیش فقیر -
صائب مجنون بر یک بادیه غمهای دل شمرده یاد زمانه که غم دل حساب داشت

له به خطت له به به یک منزل در دام رسیدیم به افتاده به به شاعر مشهدی و قافلان بیگ سپاهی نیز محصران یکدگر
بودند فقیر بر تحقیقت ایشان نیز مطلع نیست. اما اینقدر میدانم که هر دو خوش فکر و تازه خیال اند. شاعر در هندوستان
نیامده و قافلان بیگ سپاهی همراه اپچی هندی وستان بایران رفته با شعرای آنجا صحبت داشته خصوص با صائب مکرر هم
صحبت بودند یک بیت صائب با المشافه تحریف بسیار کرده هندی آورده پیش محمد علی ماهر نقل کرده و مشارالیه پیش فقیر نقل کرده -
آنوقت اینست به مجنون بر یک بادیه غمهای دل شمرده یاد زمانه که غم دل حساب داشت صائب به اندین هم دارد
و به چشمت -

زین العالی شریف ایام باوشتن از اوقات بسته اند از خوش خیزد و خوش برون در دست
 ایام به احوال و در هر یک از این اوقات خوش برون در دست

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

شکست شیشه شکر تر از سر انگریم پدید است
چو آب از آتش در آن کجاست
توبه است از عجز و کبر و کینه و کینه است
بیدار است از خواب و کینه و کینه است
از این پدید است که در این عالم بهشت و جهنم است

[illegible]

ملار ضوان

از ولایت آمده در لاهور توطن گرفته بود صاحب دو بیت بیش نبود درین دو بیت نیز ابتدال
بر آورده بیچاره را پیمان ساختند

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد که چون نرگس بهر انگشت خود پیمان می بندد
معنی این رباعی را تازه یافته بود یاران پسند نمودند مطلع بخاطر نیست
چون پیرشدی مشور مردن غافل صبح شب مهتاب نهان می باشد
جاجی محمد جان قدسی یک بیت در جواب بیت اولش رسانده
یکجام خمارم نبرد کاش چون نرگس بودی بهر انگشت مرا ساغر دیگر

نرکی همدانی

از احوال او کماهی اطلاع نه - ای سینه بیت از دوست
نه نکستی ز گلی نی پیامی از خاری درین چمن بچه دل خوش کند گرفتاری
غرض الم بود از زخم ورنه فرقی نیست میان چاک دلی و شکاف دیواری
اگر حریف بلای هلاک خویش نخواهد چه که آرزوی مرگ عافیت طلبی است
زمانا

در معنی یابی یگانه زمانه بود - این چند بیت دوست
درد سر کیفیت پیمان فرزانگی ست نشئه آسودگی در باد دیوانگی ست
فی تخاف از تومی بینم نه روی دل ز جور گر چنین است آشنائی صرفه در بیگانگی ست
قوت بال طلب تاهست کوتاهی مسکن از حرم تاد بیریک پروانه مرغ خانگی ست
آنچه بی روی تو منظور نظر داشته ایم آستین است که بر دیده ترو داشته ایم
اشک در راه طلب تحت روان است مرا زحمت کلام ازین بادیه برداشته ایم

له ب - هرگاه به شاهجهان آبادی آمد با اگر محو شهرها میکرد - ب - ای سبب که در سخوری فخر میکرد از دیوان محمد جان قدسی ابتدال
آن دیده شد - ب - فقیر این معنی را چنین درست کرد - سرخوش
فتدیاقوت ز آب در رنگ پیش بعل می نوشش بود صبح شب مهتاب گوهر بر بناگوشش
له فکر این شاعر در نسخه نیست - ۸ - زمانه ج - داشته ام -

ز گلاشت چمن بیرون چو آن سرخس را مان شد
 خرابی های عاشق بر فروزد رنگ حسناش
 از ظهور عشق عالم یک تحسلی بدیش نیست
 بود از درد و وحشت نشسته در خون طپیدنها
 جهان دیگرم پرواز را باید کنیز عالم
 اثر بناله عاشق ز اضطراب خود است
 سرم غوش است ز جام شراب تشنه بی
 یاد چشم سرمه آلودش ز خویشتم می برد
 جلوه گاه آه گم گم گر شود میخا نها
 خرمم در انتظار برق هستی سوزاوست
 گشت خون از درد عشق اخرو دل غم پیشه ام
 هر قدم در بی ستون خون دل گم کرده ام

میر روحی

بر حقیقت او کماهی آگاهی نیست یک شعرا و بمن رسیده و خوش آمده
 به کیش سخت دلاان هم فسردگی ننگ است گواه این سخن است آتش که در سنگ است

آقا رضوی

یکتابیت او از بیاض شاه ماهر انتخاب شده است
 بر ندارد عشق هرگز دست از دایان حسن گریه سوزی سرور قمری سمندر می شود

محمد رضی کشمیری

یک بیت او نیز خوش گاه اهل سخن گشته خوش اندیشه بوده است
 محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که شاخ نخل پیوندی بر از وال ثمر گیرد

هرگز آید و دین هر دو بر مطلب باشد در نظر جلوه قرآن مذمب باشد
 ای سرلیفان را بر اوست رفته از سر هوش ما از انتظارت دیده قربانیان آغو شها
 ز حین ابروی او جوهر شمشیر میریزد زنده مژگان چو بر هم یک نیستان تیر میریزد
 که جز بر صفحہ وحدت تواند لبست نقش او ز رنگ خود مصور رنگ این تصویر میریزد
 رهت ز دسختی وصلی یار و ز نه مطلب آسان بود نمی شد که بدون از آستین دست تو دامان بود
 بجنگ ما و من روز یکانه از وحدت کسبستم ز خود بیرون شد نهاد کفشم شمشیر عریان بود
 سپید و از النسب محمد زمان را سحر

از خوش خیالان زمان و بلند فطرتان جهانست طبعی عالی و فکر رسا دارد و در نازک بندی
 و معنی یابی داد سخنوری میدهد صفاتی ذہن و حدت طبع او بمرتبه کمال است فقیر سرخوش مطلعی گفته
 بود میر معز و غیره صاحب سخنان همه خوش کرده و پسندیده بودند هیچکس جانی
 انگشت نداشت

سرخوش بانگ تلخی اندوه عشرت هانمی ارزد به تشویش خلل این نعمت نیانی ارزد
 میر شنیده گفت لفظ تلخی بیجاست همان ساعت فکر کرده لفظ کاوش بجای آن رسانیده
 فقیر باین قدر اصلاح او را استاد خود میداند و در شهر سر میزند و لیعت حیات سپرد تاریخ رحلت
 آن عزیز الوجود فقیر چنین یافته

محمد زمان را سخ خوش خیال در یغا بجان آفرین جان سپرد
 چو تاریخ فوئش دل از عقل خواست خرد گفت بادل که را سخ بمرود
 دیگر ماده تاریخ این مصرعه است

را سخ دم بود محمد زمان

این شعر را از زاد ما می طبع او است ادای دارد

یادی از شام غم ناله خموشان کردیم مشتاقی از سرمه گره فقیم و پریشان کردیم
 جامه صبر به بالائی جنون تنگ آمد هر چه از دست برآمد بگر بیان کردیم

له این بیت در بعضی نسخه ها نیست هـ الحقیقی جانی ازین لفظ در قالب شعر میدست جـ در اکثر ابوابی با هم صحبت داشته ایم شقی ما کرده ایم

اگر پاسبانش شود مست خواب برویش فشانند زیا قوت آب

در صفت عمارات عالی بنیاد و شاه‌ی خوب گفته
خدا رفعتش را بجای رساند که آتش ز هم‌راهی سنگ ماند

در تعریف انار باغ حیات بخش گفته

انار و لکش آن تازه بستان بود بی دانه همچو نارستان

نواب علی‌ه‌العالیه بیگم صاحب این بیت را بسیار خوش کرده پانصد روپیه صلّه دادند این رباع
در منزل احوال خود گفته بعرض عالمگیر شاه رساند که بیت آخرش این است
گفتم قدیمی پیش روم پس رفتم در بخت نظیر پای معکوسم من

این چند شعر از زاده‌های طبع اوست

چو رفته از گرم‌گر لباس پوشانی بر آوردم سر خود را همان به‌عریانی

چو غنچه که بود در میان خرمن گل نشسته ام بدل جمع در پریشانی

خوشم که غیره گنج میبانه من و تو چو خاتم و نگین است خانه من و تو

از وطن یاری نیامد با من بشیدا برون آمدم مانند دست از آستین تنها برون

خویش را آشنای حروف کن نقطه امتحان کاتب باش

ای جبرس این همه فریاد ز دل تنگی چیست شکر ما کن که دلت بجائی طپیدن دارد

چپا کنم دل او که شود بفرمانم جنون بسر زده را دسترس بسنگ مباد

بی لب‌لعل تومی خوردیم دل را زو شراب محاسب بنشین که ما را باده خود کرد محاسب

سید پاک گوهر میر محمد علی راج

از سادات سیالکوت مرو نیست قلندر وضع آزاد مشرب عشق سخن را پنخته کرده

فکر و معنی بلند است از دست

جز بهوائی نبود این همه ما و من ما خالی از تن چو حساب آمده پیران ما

له ده قضا له ۸، علیه‌العالیه له ۹، خواهیم له ۱۰، چپا کنم که دل او شود بفرمانم له ۱۱، باده خود گیر و

محمد امین ذوقی

صاحب مذاق چاشنی سخن بود یک بیت از و بیاد است ه
گناه هم را عذابی باید از دوزخ فزون ترسم که سوزاندم بداغ بحر فردای قیامت هم

عاقل خان رازمی

در عنفوان جوانی مشق شعر کرده کتاب مرقع در زمین نشو می مولوی بتقلید عارفان گفته
بیشتر مطالب نسخ امواج خوبی بنظم آورده چند تصنیف بی مزه دیگر هم از دایر و بیت از دست ه
عشق که آسان نمود آه چه دشوار بود بهر که دشوار بود یار چه آسان گرفت
تنها نشسته ایم و طلبگار چون خودیم مکتوب اشتیاق بعنقا نوشته ایم

میرزا حسن بیگ رفیع

پیش نذر محمد خان والی نوران بخدمت منشی گری علاقه داشت چون بهند آمد بادشاه قزوین
شاه جهان او را بمنصب پانصدی سرفراز ساخت در عهد عالمگیر شاه بخدمت دیوان یونان کشمیر
شرف اندوز گردید آخر در داخله باجل طبعی در گذشت چون بادشاه او را خدمت جای میفرمود
بزودی تغیر نموده بحضور می طلبید این بیت گفته گذرانید ه

یک زمان فاصله نیست سفرهای مرا رفتن و آمدن من به نفس می ماند
بهین بیت خود اکثر فخر می کرد شهرت تمام دارد ه

عمر که خوش گذرد زنده گی خضر کم است ورنبا خوش گذرد نیم نفس بسیار است
میرزا حسن موسوی خان دخل کرد که نبا خوش درست نیست یا نبا خوش می باید گفت یا نبا خوشی
هرزاشنیده بتلخی گذرد درست کرده اما شعر از مزه افتاد دیگر اشعار تللاشی بسیار دارد و نشو می
در تعریف شاه جهان آباد گفته چنانچه در تعریف تخت مرصع کار گوید ه

له ج: دریا که در راوی ج: رجاسته نسخه ب: اینجا عبارت ذیل دارد: -
در ذاب عاقل خان رازی صاحب صوبه دار الخلافه شاه جهان آباد امیر باند میر عادل انصاف گستر رعیت پرور و نیک
حق شناس صوفی مشرب است خلق خدا در سایه احسان و الطاف او آسوده و مرفه الحال در عالم جوانی مشق شعر بآر کرده کتاب
مرقع در زمین نشو می مولوی در زمانه فرموده گل و بلبل شمع و پروانه قصه پداوت و دند بهالت را بنظم آورده نام
نموده و آنجا داد سخنوری داد خداش دیرگاه دارد ه
له ج: یکچند با فقیر همچو کی بود شهبابا هم صحبت میداشتیم در چالاک طبع فقیر حیران نیستند مردی بدل بود خداش بیامزد ه

بمحو زودی که چرخ از گذر آب رود — بزرگ تپک میخاند بر جی پید کن
 باغ را از رخسار دیواری بیستم مبار — باغبان تالور کشاید و سبزه گل بگذرد
 بر سر آمد ولی بسیار زود از من گذشت — دولت تیزی که می گویند ششیر تو بود
 تو چون سیل از دست من گذشتی — بجز محراب سینه چاکي بماند
 نشان تب حیات چه می روی ای خضر — کجاست سر منده ز دیده مانع گل گشتن
 قمری تو ای که یکشب با تو بزم ارشوم — میکنم تا شمع روشن معراج روشن می شود
 کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی تواند — خودم گریه شیرینی بیازم که کین آید
 چون سر ز شغل بدستم افتد از خودی روم — بمحو طفلان اول شب خواب میسر مرا
 روز وصل تو کم کنم خود را — تو بد دولت رسیدی و از انکم شد

میرزا رفیع دستور

دولت خدایه بگشاید روز گذشت و در ششور می و نکته بجای تو نور عقل بوده و در باغی از و بخت طراست
 ای در دوام قمری قمری را چه کنم — وین پرده زودی تست این را چه کنم
 زان پیشه غیر تو نمی سازم دل — لکه تو چنان تست این را چه کنم
 ز بهر شود عکس کن بهر ششیر — کز روی شده نور و لعل می خاتمگیر
 عاتم همایند و نشان در روی — بجای است زانینه که شد عکس پذیر
 ملا دانای

بغنون خنک می جوهر کلام این عظمای میرزا صاحب حاشی و مستی ز آب زوده — از
 چند بیت از دایمی خج دوست —
 در عشق طبیعت بتکلید گفتگو — این راه را بپوشاید بیانی کسان پیدا
 بر بند سنگ بر گم از ناله چون کبر — بغر و شش خورشید را زود گذرد
 اختراب اندر سخن عجیب است نه چنان — معرکه برسد بایند گویش از مایه می رسد

بدر — لب آتش تیغ بگفت ای ملا — کوی که شیرینی جان ز دل جلا
 شب در مرزای میرزا خنک بود —

کامل الحال بود چون خطر پروانه در آن وقت در خاطرش بند میشد برای رفع آن میگفت
پروانه حاصل شود که وجه بفرار دل بکنم -

هرگز خلقی

خوش بود و بیست بیت از بدست افتاد

رسید بر سر بالین وقت نغم یار چراغ زندگیم شام مرگ روشن شد

قاسم خان خاندان

یک بیت نیز از و بگوش خورده خالی از ادای بیست
نگاهم را بدادم افتاد و عکس شعله پروازی
خمش ای هم نفس یکدم که صید پیرزدم

میرزا رضی دانش

در عهد شاه جهان بادشاه بندگان گوی بلاغت از اقران ر بوده بسیار خوش اندیشه
و صاحب تلاش و معنی یاب بوده شاهزاده بلند اقبال ولی عهد بادشاه عالم پناه این بتیش خوش
کرده طرح نمود

تا که اسیر بکن ای برنسیان در بهار
هر کس موافق طبع خود در جواب آن تلاش کرده
سلطنت سهل است خود را آشنای فقر کن
من اشعار دانش

قطره تامی تواند شد چیرا که هر شود
شاهزاده نیز بتی رساند
قطره تا دریا تواند شد چیرا که هر شود

رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت
خدا از دست دشمن کار محتاجان برون آرد
شکست شیشه می ریخته است و لنگیم
در آن دای که من میگفتم آبادی نمی باشد

دور برگ گل چون چراغان شب باران گذشت
خم می محتسب بشکست عین باده خواران شد
ببال برگ خزان دیده می پرد رنگم
سیاهی میکند آن دور گاهی چشم آهوی

میردای ساج ۱- قاسم خان دیوان سله نسخه ب ۱- در ذکر این شاعر عبارت ذیل نیز دارد ۱-
یک بیت در تذکره دیوانه دیوان بسیار برتر و مشهور بود ۱- ابتداء شعر بر کس بر می آرد که معنی ناسته فائده
تیر خیزد و شعر خود بر خواند گفتیم ۱- ابتداء بر آرد در مانند تحسینا که در شاعر بخته بود ۱-
دارا شکوه ۱- قطره تامی میتواند شد چیرا که هر شود -

نقل. روزی که حکیم جهانگیر شاه مهابت خان بتقریبی نواب را در قید داشت. سرهای
پسر رشیدالیشا نرا بریده در خوانی گذاشته و خوان پوش انداخته پیش نواب فرستاد. نواب
دست قرآن مجید مشغول بود. خوان آورده پیش نظرش گذاشتند پرسید که چه چیز است آورده عرض
نواب مهابت خان ترنبرای برای شما فرستاده چون سر خوانها را که در سرهای پسران خود را دیده تبسم کرد
نواب مهابت خان برای مازنبرای شهیدی فرستاده.

نقل. گویند روزی باراجه مان سنگه نرد بازی میکرده و با هم شرط بستند هر که بازی ببازد
را از گربه کند. قضا را نواب بازی باخت از جابر خواست و عزم رفتن محل کرد. راجه دامن
ت که شرط با بجا آریده گفت می آیم. درین لفظ ادائی آواز گربه کرد.

نقل. گویند مصوری شبیه زنی غسل کرده نشسته و کنیزی بر کف پامی او سنگ پامینزد
نیده در سر سواری گذرانید. یکنظر دیده بر بالش پالکی گذاشته برائے مجرای بادشاه رفت. وقت
یشتن مصور خود را نمودار ساخت. فرمود که پنجه را در روپیه بده بپند صورت که عرض کرد که تصویر من
بخود پیور زیاده نمی ارزود. اما صنعتی که درین کرده ام اگر نواب واقف شده داد من میدهد میگریم فرمود
نعت کار تو همی است که در وقت سنگپازون خارش در کف پامی شود اثر بشاشت اندان
رنگ سسار لای این تصویر نمایان کرده مصور گریه پالکی آن دقیقه یاب گردید.

حکایت

درویشی ملکی صفات در پرگنه از جاگیر نواب مدد معاش داشت. عامل آنجا سنده مجدود
درخواست نمود. درویش بخدمت نواب آمده عرض حال کرد. درویشی امر شد که پروانه در
ب معافی محصول ایش درویش برنگارد. و مجلس سرود گرم بود. درویش را بجله و حال دست
از بر تنس آمد و بغرحت تمام چرخها میزد. هرگاه از پیش نواب میگذشت. در عین حال میگفت
نه پروانه نوشتند. نواب میفرمود می نگارند. باز چرخهای زد و هرگاه پیش نواب گذشت در عین
حال میگفت پروانه نگاشتند. مکر کردند نواب بتاکید تمام نویسانده و مهر نموده بدستش دلو.
نیز گذاشته رقص با کرد. چون مجلس تمام شد درویش مخض گشت. مصاحبان بجنده در آمدند
از بوب صوفی طاماتی بود صوفی در وقت حال باید که بی خبر و مد هوش بود. نواب گفت

ز گلشن الماش صد چین گل امید شگفت تا که بکج تو شد زبان آور

عرفی و نظیری و غیره ما هر که مدح و ستوده زمانه گفته صله و جانیه بکام آرد و یافته -

نقل گویند جهانگیر بادشاه باد فروشی را بسبب تقصیری فرمود که زیر پای فیل اندازند - باد فروش فریاد برآورد که بادشاه سلامت من باد فروشم ضعیف و حقیر چه لائق پای فیلم مراد پامی بلبل و کجشکی و صحوه باید انداخت - زیر پای فیل خانخانان را باید انداخت - بادشاه تبسم نموده از سر گفتش در گذشت - نواب سپه سالار شنیده چند هزار روپیه انعام بان باد فروش فرستاد -

نقل دیگر گویند باد فروشی شحری بنده بان هندی گفته آورد مضمونش آنکه جفت سرخاب که روز و اصل و شب از هم جدا می باشند نه با ماده میگوید که وقت آن رسید که شب که در میان من و تو پرده مفارقت می اندازد از عالم بر طرف شود و ما را وصال دائمی میسر آید - ماده گفت چگونه گفت نواب خانخانان جواد دست بر بخشش و بذل کشاده خزان تمام عالم را بخشیده دست بکوه سمیری اندازد و درش را نیز بخارت میدهد - شب که آفتاب در پس آن پنهان میشود نمی تواند شد - در عالم همیشه روز خواهد بود و ما با هم یکجا خواهیم بود - مقرر اهل هند است که سمیر کوهی است از طلا و محیط است بکره زمین و بحساب آنها هر روز آفتاب در پس آن غروب می شود و هم از افق آن سر بر می زند - نواب گنج بخش فرمود که چند ساله عرض کردی و پنج ساله ام - فرمود عمر آدمی چند است گفت نهایت صد سال - فرمود که سی و پنج سال وضع کرده شصت و پنج ساله طلب ای بحساب پنج روپیه یومیه شمار کرده بدهند که تا باقی عمر محتاج کس نماند -

نقل گویند طحان می خورد و دهنش منگاری که بر سرش ایستاده گیس را می کرد و بگریه در آمده پرسید چه اگر می بینی عرض کرد که از انقلاب زمانه - فرمود که تو چه کسی و سپر کیستی - گفت فلان بن فلان خان - نواب بسبیل امتحان پرسید که اگر دولت من زاده بگو که در مرغ کدام چیز لذیذ تر است گفت پوست مرغ - نواب رحیم دل فرمود که دستهایش بشویند برابر خود بسفره نشاند و در صد احوال پروازش شد - در فرصت سایه دولت رساند - بعد از چند گاه خدمتگاری دیگر از راه تقلید بگریست - نواب قدر دان فرمود - سایه دولت رساند - بعد از چند گاه خدمتگاری دیگر از راه تقلید بگریست - نواب قدر دان فرمود - فرمود - فرمود اگر عداوتی بگو که در گاؤ کدام چیز لذیذ تر است -

ه کرد و او را نیز از فضل و کرم محروم نگذاشت -

محمد حسین خالص

در عهد عالمگیر شاه از ولایت بهمن آمده بطرف وکن اکثر گز رانیده. قصاید وثنوی و دیوانی مختصر دارد. اشعارش پخته است اما بطرز قدیم. این بیت را قوالان در ترانه‌ها بسته اند و میخوانند. اما میگویند که از شعرا می قدیم است و دیوانش بر آمده -

غبار راه گشتم سر گشتم تو تیا گشتم بچندین رنگ گشتم تا بچشمش آشنا گشتم
بهر صورت که گردیدم بهر دم راه در کوشش نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم
رقیبان نمی گویم گل و باغ و بهار از من بهار از تو گل از تو بهر دو عالم از تو یار از من
مرا می باغبان از دماغ دل برگ و دلو باشد چمن از تو گل از تو بلبل از تو لاله زار از من

نواب عبد الرحیم خان خال

خلف بیرم خال از امرای عمده و خزانین عظام اکبر شاهی و جهانگیر شاهی بوده در شجاعت و ملک گیری بیگانه و در سخاوت و بخشش عاتم زمانه. در فهم و فراست ضرب الشل و در دقیقه یابی و لاف بی بدلی در داد سخن دادن ادا نموده که چشم کسی ندیده در وجود و کرم کارها دست بسته کرده که گوش احدی نشنیده چنانچه تفصیل مداحان و بخشش آنجناب در کتاب "ماثر حمی" که میر عبد الباقی تالیف نموده مشروحاً ایراد یافته شیخ فیضی بخشی الممالک اکبر یا شاه در مدحش چنین درفشانی کرده -

خان خالان عهد کا نعامش طبع را ز خصمت شگفتن داد
داشت چون اعتماد بر شعرا صلح پیش از مدح گفتن یاد

ملاقای الدین شو مستری غیثوری تخلص این رباعی در مدحش گفته -

غیثوری خان خالان سر ملائک راتلج آوازه اش از نسیم گل گیر باج

لجب و لا. و فقیر مدنی در تذکره بود که قول شاه ولایت چنین است حال آنکه همچون در عصر من اکثر سزاه هستند میرزا محمد بیگ لکهر که از اهل الله بود گفت که تو هم شاعری و هم عارف صاحب دو صفت گمانی -

قرنها باید که تنایک کودکی از راه عقل عارف کامل بودی شاعر شیرین سخن
میرزا بیدل گفت شاعری عبارت از معنی تازه یا بیست و هجوت صاحب تلاش در عهد تو نیست -
قطره ابرو خالص بزین آند گفت خاک بر فرق کسی که ز وطن آید بیرون

یا مان در جواب این تلخ فکر با گردند محمد فاروق باری مطلع رسانید سه

قطره بگریست که از بحر جدا نیم همه بحر بر قطره بخندید که ما نیم همه
گویند روزی مست بخانه آمد که در آنجا گذر پر یان بود شیشته سبز پراز شراب سحر در دست
داشت نظر بر آن کرده گفت ع

چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است
از گوشه خانه که آنجا بچکس بود آواز برآمد ع
میدنای ز مرد گون می حل

چنانچه همه حاضران مجلس بشنیدند -

سجده جمود حیران

می خواست که بتقلید ناصر علی راه رود راه اصلی خود هم گم کرده حیران است سه

آبوشنیده ایم و ندیدیم جز رمی
نقش جهان بگردش چشم که بسته اند
امشب که نیم بخت تو دل طلبیده است
نور چراغ کرده رنگ پریده است
رهبر بگوش نگه چون صدای چاک
چشم جهان ز شوق تو حبيب پیدا است
به نیرنگی دل صداع من گردید پاش
که ز صد صد چمن طاووس نقش پاید پاش
بخانو خانه دل فت پیدا کرد عالم را
درین آینه خود بشت و بیرون نماند پاش

محمد ابراهیم خلیل

محمد ابراهیم اصالت خان خلف سید مظفر وزیر اعظم والی حیدر آباد خلیل تخلص میکرد طبعی درست

داشت و با فقیر یار بود سه

قطره غور شید را حکم یکیدن و هم
تشنه لب عشق را ذوق چشیدن و هم
عشق بیش از ترخ تیزی کرده است
بی قیامت رستخیزی کرده است

لب از غوانی است ذکر این شاعر از شخب افشاده است. ولیکن این همه اشعار در ذکر محمد بیگ حقیقی مرقوم است سه لا. امشب که بن
بی تو رخ دل طلبیده است سه لا. که در شخب. ذکر این صاحب سخن بدین طور آمده است محمد ابراهیم خلیل تخلص که اصالت خان
خطاب است و الحال نجیب خان شده است خلف سید مظفر وزیر اعظم والی حیدر آباد است. خان مهران قابل دوست صاحب همت عالی
عباش طبع و خوش صحبت و خوش خلق و خوش و است و خوش دهن. با فقیر مولف مدتی هم صحبت بود. گاه فاش شعر هم میکرد

روزی نجابت خان برادر کلاش بالیشان این بیت در خط نوشت
 و نعمت است که بالاترین نعمتهاست شراب خوردن در پای یار غلطیدن
 فقیر اطلبید رفتم دیدم که مست شراب است و بر روی سبزه ترمی غلطیده مرادیده گفت که جواب
 این بیت زود باید گفت که برادر عزیز نگارم فقیر بدیده نظر بحالش کرده گفت
 خوش است جامی ناب با تو نوشیدن چو گل شگفتن و بر روی سبزه غلطیدن
 بغافلان طرب برق چشکی زود گفت برون بروی ز خود ناخوش است خندیدن
 یک از تو اید عزت خود ایں سرست است که پاشکسته نیارد پیا ده گردیدن
میرزا خلیل

جوان قابل و خوش خلق و منشی طبیعت رسا بود چندی در ملازمت نواب قدسی القاب
 زیب النساء بیگم خلف شاه عالمگیر شرف اندوزی داشت. زیب المنشآت را که تالیف آن بیگم الاصفات
 است ترتیب میدهد. منده

حاجت بگفتگوی نادر بیان ما	سوز و چو شمع بر سر حر فی زبان ما
سامان نو بهار باین تازگی کجاست	رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما
برائی خاطر مجنون بهشت ندان است	هوایکیست اگر خانه گریه بیان است
غم وطن نبود در دل مسافر عشق	چشم او چو رسد سرمه صفایان است
پیرانه سر مخرومی گفتم دگر تو دانی	در ماهتاب نشین با خمره کتانی

شبی فقیر در خواب می بیند که مروی بزرگ عصا در دست گرفته استاده است میرزا خلیل مذکور فقیر را
 ملازمت ایشان میکنند و میگوید که حضرت سلامت سر خوش است شاعر من از میرزا پرسم که این
 کدام بزرگی است. میگوید که حضرت مرتضی علی ولی اندکرم الله وجهه من دویده سر در قدم مبارکش
 میگذارم دست بر پشت من زده سر را بر داشته فرمودند که سر خوش همچو تو شاعر در عهد تو کسی

له و برون بخنه ز خود له ب غفلت له ب. - باید له ب. - بسیار محظوظ شد و هر سه بیت میرزا در جواب نوشت. در صحبت او
 بسیار عیش با کردم. خدا سلامت دارد له ب. - صبیح کلاں له ب. - بعد از آن منصب دار بادشاهی شد و پیشترست میر بخشی شده
 چندی خدمت واقع نگاری جانی داشت. حالا و دعیت حیات سپرده. با فقیر بسیار گر مجوشی با میکرد له ب. - در

یاران در جواب این مطلع فکر ما کردند محمد فاروق باری مطلع رسانید سه
قطره بگرسیت که از بکر جدایم همه بحر بر قطره بچندید که ما تیم همه
گویند روزی مست بخانه آمد که در آنجا گذر پریان بود شیشه سبز پر از شراب سرخ در دست
داشت نظر بر آن کرده گفت ع

چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است
از گوشه خانه که آنجا بچکس نبود آواز برآمد ع
همینای زمردگون می لعل

چنانچه همه حاضران مجلس بشنیدند -

شیخ محمود حیران

می خواست که بتقلید ناصر علی راه رود راه اصلی خود هم گم کرده حیران است ع

آهوشنیده ایم و ندیدیم خبر می	نقش جهان بگویش چشم که بسته اند
امشب که نیم لیخ تو دل طپیده است	نور چراغ کرده رنگ پریده است
رهبر دیکوش نکه چون صدای چاک	چشم جهان ز شوق تو حسیب پیداست
به نیرنگی دل صداع من گردید پالاش	که ز قعد صد چمن طاوس نقش پاید پالاش
بخلوخانه دل افت و پید که د عالم را	درین آینه خود بشت و بیرون باز تماشا

محمد ابراهیم خلیل

محمد ابراهیم اصالت خان خلع سید مظفر وزیر اعظم والی حیدرآباد خلیل تخلص میکرد طبعی در سنه
داشت و با فقیر یار بود ع

قطره خورشید را حکم حکیدن و هم	تشنه لب عشق را ذوق چشیدن و هم
عشق بیش از ترخ تیزی کرده است	بی قیامت رستخیزی کرده است

لے ب، از غزالی ع ذکر این شاعر از نسخ ب، افتاده است. ولیکن این همه اشعار در ذکر محمد بیگ حقیقی مرقوم است ع ۱۰۰ مشب که
بی تورخ دل طپیده است ع ۱۰۰ که در نسخ ب، ذکر این صاحب سخن بدین طور آمده است محمد ابراهیم خلیل تخلص که اصالت خان
مظطاب داشت و الحال نجیب خان شده است خلف سید مظفر وزیر اعظم والی حیدرآباد است خان جهان قابل دوست صاحب همت عالی
عیاش طبع و خوش صحبت و خوش خلق و خوش دهن با فقیر مولف مدتی همسایه هم صحبت بود گاه گاه فکر شعر هم میکرد

نه در بیت نیز تلاشی کرده مشهور است و از لطافت خالی نه
 میل از گل بگذرد که در چین بلیند مرا بت پستی کی کند که بر همین بلیند مرا
 در سخن پنهان شدم مانند بودر برگ گل میل دیدن هر که دارد در سخن بلیند مرا
 نود و نواش بد انسان که گوشه‌اش شنید سکوت بمن سخن نارسیده بر لب را
حسین مشهوری

خوش فکر بود این دو بیت او از میر معز شنیده شده
 یا قوت بالپ تو دم از رنگ میزند این خون گرفته بین که چه بر سنگ میزند
 از تو تا دوست یک نفس راه است تو حبابی و بحر اله است
میر معز

در اکبر آباد یک شب با وی اتفاق صحبت افتاده بود و با شنیدن صحبت و اشتباه دیوانی فخریم نظر نه
 او در یک بیت او اندک مزه دارد
 موی سر کردم سفید وین کارم سر نشد دست پای میز غم کنول که آب از سر گذشت
 ی نقل کرد که شنید اناش بستن الفاظ غیر متعارف بسیار داشت روزی بمن گفت میر تو در شهر
 شکسته بند آوردی - گفتم گردن شما بشکسته شکسته بند بیا -
محمد بیگ حقیقی

در تجربات بسریع و طبیعتی درست داشت از دوست
 در حقیقت و گری نیست خدا ایم همه لیک از گردش یک نقطه جدا ایم همه

روزی پیش ملا شیدا این مطلع خود را بر خواند و میل از گل بگذرد که در چین بلیند مرا بت پستی کی کند که بر همین بلیند مرا شنید انگشت
 بن شعر در هر دو گفته باشند حکیم بر آشفست و او را در خوش غوطه داد و بیت و دمش نیز منافی انداداشی نیست
 در سخن پنهان شدم مانند بودر برگ گل میل دیدن هر که دارد در سخن بلیند مرا
 این شد و به میر حشمت جوده - میر حشمتی - در او اعلی مشق بسن یازده سالگی مطلع گفته بودم
 بر چشم او خطی نازا بود و کشیده اند مدی بود که بر سر آهوک کشیده اند
 بالا چشم ابروی مشکین آن غزال مدی بود که بر سر آهوک کشیده اند
 درین فتنی شمع را در دند و فقیرانین میت خاقانی بقدر این قسم معنی افتاده بود که گفته است
 انا فخری بفرق شده کامیاب چو مدی الف بر سر آفتاب

آقا نجف علی خجرات

طبع رسا و انشت از دست ه

انجم افروز شب ناله جانگاه نیست آسمان کاغذ آتش زده آه نیست

میرزا محمد الیوب جودت

سرانده صاحب کمالان و سر حلقه سخنوران است مضامینش همه بلند و معنیهاش عالی جاف
بمرتبه تمام و مدرک اش بدرجه کمال در قصاید و غزل و رباعی و ادعای او تلاش میمید همن اشعار ه

ولی دارم که دارد خار خار از یاد گیسویش برنگ خار ماهی شاه میروید ز پهلوش

نه تنها زلف او دارد گره در خاطر عاشق که برگردیده است از من چو مژگان هر مژگانش

چه امکان دارد از لعل تنها گره مطلب با شمر آتش یا قوت باشد حرف آن لب با

چه غم از دست بردناله اردوغ، بحسرا فم چو طایوس آفت از صرصر نباشد و چراغانم

را از خلق افشانه سازد و هر که ترسد از خدا بند بند از هم جدا شد قسره رمال را

ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران را ز بالا هر که می بیند سوی پستی هراس آید

کیست که نهاده چاک جگر آگاه بود در نه ناد و دست رسیدن چه قدر راه بود

همرا افق در لفت بحسرم ناتوانم شد که جوهر و ار چون دندان ماهی استخوانم شد

مردان از یس بیابان رفتند لنگ لشکان بنگر که پای پیچین منصوبه از وارا است

بزرگان را بود اسباب شهرت باده نقصان بچشم ماه نو در شیشه افلاک موباشد

علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی آید که هضمم از پیدن ماند و چون یقوت تب دارم

دلی بے کیسه دارم که جز لفت نمی داند بود یکسوره اخلاص قسرای که من دارم

حکیم حادق

از امرای محبتر بادشاهی بود و دیوانی فخم ته تیب داده اشعارش بطرز قدما است به است است

و این بیت او خالی از ردی نیست و در سخنوران مشهور است ه

و لم یج تسلی نمی شود حادق بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

طبع و ج نجف علی خجرات ه آسمان کاغذ آتش زده آه نیست لب آب برگردیده از من چو مژگان هر مژگانش به بخانیه

گاو لیست زمین گرفته بر شاخ
بر پوزش عشق بر بی نمایان
پیچید بسرش چو باد نخوت
نیش زندهش با مرزیدان
آن گاو به پیش اهل دانش
صاحب دولت بود بدوران
ایس هم ز غرور حشمت و جاه
بر تابد چونکه سر ز فرمان
بر پوزش نیز هست لازم
نیش باجوی ز نکته سنجان
استغفر الله سخن در کجا بود و کجا کشیده ام - باز بر سر مدعا -

مصف خاں حیو

از امرای جهانگیر شاهی بود سلیقه سخنوری نیز درست داشت - از مثنوی خسرو شیر صاحب دیوان است - دو سه بیت از او بسیار مشهور است -

ز شوقش آنچه آنجادید فریاد
مرا اینجا قلم از دست افتاد
در استدعای فریاد وقت جان کندش گفت -

بتو دارم سپهر احابت نو
که عمر جاودان بخشی به خسرو
کنون جزای غم دامن بگیرد
که جز من در غم او کس نمیرد
از دیوانش نیز شعری شنیده شد -

هر کس که شبی نشست با تو
بسیار بروز مانشیند

مرزا عبدالرحیم جلیشی

شاگرد ملا خیالی است - محمد علی ماهر و این هر دو پیش ملائی مذکور مشق سخن میگذرانیدند از دوست کسی که دل تونگیر و کجا نگه دارو من و دل از تو گر فتن خد نگه دارو

له پوزش یعنی چار پایان که تخلص این شاعر در بعض نسخه ها مختلف است چنانچه درج - جانی است و در ب و ه - جعفر است -
ابا جعفر صحیح است - رجوع شود به مجمع النفائس - خان آرد و سه ب - از امرای اکبر شاهی بود و در او اتل عهد جهانگیر شاهی و در بعض نسخه ها
حیات پس و سه ج - ز شوق آنچه آنجادید فریاد همچین در مجمع النفائس - تخلص این شاعر هم تخلص استادش در همه نسخه ها
مختلف است چنانچه ج - جنت - و جشتی - ج - چشتی - ابا جیشی که از نسخه ده گرفته شده صحیح است - رجوع شود به مجمع النفائس
همچنین تخلص استادش در نسخه ب - حالی و در د - حیاتی در ج - جامی و در ه - جلالی است - فقط در نسخه د - نیالی است -
این صحیح است مطابق مجمع النفائس -

هتون کردش هشاہ عنایت حضور
شد جلوه نما نور محمد بروی

فیلی که از چشم بد دوران دور
چون نور تجلی خدا بر سر طور
خواند و بر سر گذاشت فقیر سر فردا فکند
بر خاستم چنانچه کلاوتی بامید تمام پیش امیری رفت
و سلامی کرد آن امیر نیز دست بر سر گذاشت کلاوت برگشت و گفت برادر شدیم حالا چه
گویم و چه توقع ماند

نی شمع بجای دلی گل در چینی
بنگیز بچه روزگار افکند مرا
در تیره خاک بند کرمی ندیدایم
از طوطیان کرم کرمی شنیده ایم

دیگر از آشنای راز مانی قدیم فقیر شمع سعد الله و مسلم که به پیش دستی دیوان خالصه شریفه سرافرازی
داد و دید و شنید که خوابه رام رانی مردمی تخلص همسایه بودند با هم دوستی داشتیم چون ایس ناخلف دولت
رسید و برای بعضی خویشان آشنایان خود خدمت متما فرستاده فقیر را نیز بروس شد برای بعضی مطالب
ضروری دو کلمه بوی فرستادم کتابت و انکود و تا بجواب چه رسد هر چند گذراننده ابرام نبود
گفت فرست ندارم فقیر نیز قطعه و رباعی باین مضمون گفت -

نحسی که روی او نه نماید خدا بکس
سعد الله است بر غلط امروز نام او
چون کور کش بدست فتد صیدی از قضا
ناگه فتاد وحشی دولت بدام او
از سادگی نوشتمش احوال خویش را
ایس باده راز سهو فکندم بحال او
دم بر نیایدش بجواب کتا بتم
گویا که سرمه ریخت سوادش بکام او
ای سعد الله بانحوست منسوب
حاصل نشد از تو ام جواب مکتوب
انشاء الله در همین نزدیکی
بینم چون چتر بهوج ترا هم مغضوب

اگر چه بگو گفتن شعار نیست در بانرا بدمت ایس ناکسان آودن عار میداند و مقرر شد
است که قابل مدح را قابل بگو نیز می دانند و دو لمتندان این زمانه نه قابل مدح اند و نه قابل بگو
اما بهر حال بگویشان لازم است

جز بهجا کلک سزاوار نیست
مار که زهرش نبود مار نیست

له در صورتش سه در خویشان سه در نیامدش -

یک امیر و عهد مانواب بخشی الممالک روح اللہ خان مرحوم بود که بجا کنند خود را نهال کرده گویند
عبد اللہ بیگ نام منصب داری قطع در بجوش از راه واسو خنگی نظر بر رتبه و اعتبار سکندر رنای متکار
انداخته مشهور ساخت مصرع آخرش اینست ع

رفته رفته این قطعه به نواب رسید مطالعه نموده فرمود که او را حاضر سازند چون بخدمت آمد آن قطعه
بدنش داد و بگفت این شتافرموده ایید رنگش پرید عرض کرد که نواب سلامت این که را من خورده
ام تبسم کرد و گفت پریشان حال ہم بسیار خواهی بود گفت نواب سلامت پریشانی و در ماندگی
من خانه خراب را باین کم طالعی و بی سعادت بی رهبر گشته فرموده که مراتب او بر نگارند همراه برده
بنظر انور گذرانیده اضافه دو چند و خدمت واقعه نگاری جای برایش گرفته و بخانه آمده یکاسب
و خلعت خاصه و هزار روپیہ از طرف خود انعام داده رخصتش فرموده در آن ایام که خدمت خانسلطانی
سرکار عالم مدار داشت فقیر در مدحش قصیدہ بزین قصیدہ شاه طاہر دکنی ع
تنگ چشمان شگوفه چون سپاہ اوزبک

در اہل سخن آن قصیدہ مشہور است گفت یک بیت فقیر اینست ع

ترک شوخی کنند زان سبب استاد ازل بچو اطفال کشید است فلک را بفلك

معرفت میرزا کاظم بخشی و میر غیاث الدین منصور فکرت فرستادہ این ہر دو بزرگ با حسن وجوہ
گذرانیدہ و نقلی نیز در میان آوردند کہ چون ملا وحشی جواب این قصیدہ را گفت فرزندان و مریدان
ملاشاہ بر آشفند پیش یک صاحب سخن رفته شکوہ کردند کہ بہ بینید بی ادبی ملا وحشی را کہ قصیدہ شاہ
بابا را جواب گفتہ آن عزیز گفت کہ بی ادبی دیگر آنکہ بہ از شاہ بابا گفتہ نواب خوش وقت شد برای فقیر
خدمتی کہ دلخواہ بود تجویز فرمودہ حاکم معزول پیغام داد کہ اگر بحال شوم و ہزار روپیہ نذر میگذرانم فرمود
کہ حالا بسر خوش و اوم بیست و ہفت سال است کہ بسبب آن خدمت در اول الخلافہ با سوگوئی تمام
بسر برده ہزاران ہم رساندہ و خوردہ خدایش غرق رحمت کند

دیگر از ریزہ امیران حافظ نور محمد میر سامان سرکار نواب گوہر آرائی بیگم مرو جو از زمانہ ماست
چون فیلی از حضور با و انعام شد فقیرین رباعی گذرانیدہ رباعی -

سہ بخش است انداخت شد

چون هزاری اضافه عاقل خان یافت ناکرده کوشش مطلق
دل بصدحیف گفت تارخیش آه آمد اضافه ناحق

دیگر از کریمان عصر با خواجه بختاور خان بود سرای نزدیک بهوئی آباد کرده بختاور نگار نام نهاد
و جمیع شعرای پائی تخت را تکلیف تاریخ آن نموده تاریخ هیچکدام پس نیفتاد فقیر خاطر خواہ تاریخی گفت
از بادشاه تا عمرای عظام هر که شنید خوش کرد و همان تاریخ بر کتابه آن سرای کشیدند

در هجابون عهد عالمگیر شاه زیب تاج تخت و مخروین داد

بهر تعمیر سرای دلکشا خان بختاور کف همت کشاد

رو نقش از گلشن مسجد فزود آبروی دیگر از تالاب داد

چون شد این معموره دلکش بنا عقل بختاور نگار نامش نهاد

خواست طبع سرخوش از جام سخن سال اتماش ز فیض بانداد

شاد و خورم رو بر و آمد راهرو گفت بختاور نگار آباد باد

روزی از راه خوش طبعی گفتم که آنچه بر سرای خرچ شده ربح آنرا خود هر آینه سزاوارم که بیابم

گفت البته مطلب از ساختن رباط و سرای نام است که در عالم بماند ز ما خرچ کردیم و درو نام
شما نیز شریک پس نصف ز را ز شما باید گرفت روزی رباعی بایس صنعت و خوبی گذرانیدم گفت
از اتفاقات است رباعی

ای نام خوشش نقش ضمیر سرخوش مدح تو همیشه دلپذیر سرخوش

دست از حالش ملا گرفته متعدد است بختاور خان و شکیب سرخوش

روزی که ای رباعی گذرانیدم اتفاقات ظاهری بسیار کرد

ای باطن تو ز را ز شاهی آگاه بختاوری از نام تو روشن چون ماه

تو پیر و شاه و شاه بود پیر و حق شاه سایه کردگار و تو سایه شاه

با وجود ایس همه بی فیضی با فقیر جعفر فوت او تاریخی هم گفت

له ب. بدی سب. از گلشن مسجد سب. سرفروا گندم و گفتم راست می فرمایند سب. چون سب. راه
سب. فرمودند یک واسطه ما را هم سایه خور گفتم

سر انگشتش بجو د از یک اشارت دهد سر پای دریا بخارت
 به دُر کی همتش دستی رساند که آبی بس در انا پاک داند

یکم روز مهربان شده فرمود که چو بداری رفته خانه میسر از سر خوش دیده بیاید رو من کرد و گفت
 یکم دست خلعت و یک راس اسب برای شما علیحدہ کرده ام چون محقر لیست بخانه شما می فرستم
 دیگر روز تغافل زد و چند روز فقیر از خانه بر نیامد که مبادا عطیہ ایشان بیارند و مراد بخانه نیابند انتظار
 کشید آخر معلوم شد که قول آن ترک بکار بردند که شاعری در مدحش قصیدہ گفته آورد و سر مجلس
 بخواند ترک شنیده محظوظ شده گفت فردا بیا چند من غلہ بتو میدهم شاعر خوشحال شده
 دم صبح بار بردار و جوال در میان بردر خانه اش برد ترک از خواب بیدار غ بر خاسته
 بیرون آمد شاعر گفت بموجب فرموده دشما بار بردانه و غیره لازم برای بیرون غلہ آورده ام
 امیدوار عنایتتم گفت عجب مردا بله بوده تو دیگر در حرمی گفتی مرا خوش آمده من نیز حرمی گفتم ترا
 خوش آمد بار بردار و جوال و رسیان چه دخل دارد فقیر نیز بیک رباعی رسوایی عالمش خست
 ای پنجه تودا من همت دور - برد دولت بی فیض ماغت مغرور
 بی همتی و نام تو همت خاست بر عکس نهند نام زنگی کا فور

عاقل خان نالیم صوبہ شاہجہاں آباد بطالع مازا سخیا می روزگار بود روزی کہ ہزاری اضافہ
 بی تلاش و تندر دبرائے ایں آمدہ قصیدہ برسم تہنیت و مبارک باد گذرانیدم مطالعہ نمودہ
 نفس بر نیاورد گویا جان بحق تسلیم کرد فقیر تار بجی گفت

خال عاقل خطاب جاہل دل کہ چون او نیست عاقل نادان
 بگذراندم قصیدہ در مدحش بستہ و خواند چند بیت از ان
 نقش دیوار شد بکرمہ ماند حیران چو صورت بیجان
 شدیم بنیم کہ سر گشت و مرد در نہ میشد ز بانہش گرم بیان
 گفت ہا لقا بمرد عاقل خال سال تار تار فوت او جتم

تار بجی برائے اضافہ آن بی خیر و برکت نیز گفتم قطعہ تار تار -

هر کس بضمیر خود وصف خواهد داد آئینه خواهش را جل خواهد داد
 هر جا که شکسته بود شش گیر بشنو که بنیس کاسه صد خواهد داد
 فتنی ماه یزید را دیده ای مصرع بر زبان مبارک راند غـ

بلال عید بدو رافق هویدا شد

نخندۀ معنی نوری جهان بیکم که او نیز طبع موزون و فکرهای بلند و رسا داشت بدیه مصرع آخرش رساند
 کلید میکده گم گشته بود پیدا شد
 بادشاه تحسینها کرد الحق مصرع خوبی رساند روزی بادشاه پیر این بانگهای لعل پوشیده بود

بیکم این بیت برخواند

نرانه تنگمه لعل است بر لباس حمیر شده ست قطره خون منت گریان گیر

مستحسن و پسندیده اقتاد عرض که عهد جهانگیری عجب عهدی بود عیش و عشرت در عالم بدرجه
 کمال بود هر کسی خاطر جمع داشته و فراغ بالی طبع عالی بادشاه عالم پناه در همه اثر کرده مرقه و اسود
 حال بسر میروند روزی در شکار گاه آهوی بسیار سیر کرده درین اثنای یوز خاصه آهویی سیاه را
 افکند بر زبان مبارک رفت غـ چیده بادشاه زد کاله

یعنی یوز بادشاه سیاه آهویی را افکند ابو طالب کلیم حاضر بود مصرع دیگر بدیه رساند غـ
 گشت صحران خون آدلاله

و پنج هزار و پیه از بهله خاص همانجا انعام شد سبحان الله چه همت و چه بخششها حق تعالی ما را در
 امانداخته که هر چند زمین را با آسمان و خاتم رومی ولی یعنی توحیدی هم از کسی ندیدیم تا به صله چه سده
 بران کرده ببايد گم گشت کز پس ما حکایت کرم روزگار ما گویند

یکی از صاحب همتان زمان ما همت خان بود فقیر مدتی خدمت او کرده ساقی نامه و
 تحریف سخنان در مداح او گفت در آن مثنویها داد معنی یابی داده تلاشها کرده این
 در بیت از سخنان است

له بروج فلک لب بـ پلنگ سه ز خون پر از لاله سه بهله پوستی باشد که با ندامت دست دوزند و میر شکاران بروست
 خند از دشمن و چرخ را بدست گیرند هفت قلزم هـ بـ بخشی الما لک -

روزگار عمر مهبت کرد و در چشم سیاه
 پر غبار از دامن افشاند شکر کاشانم
 اشک چشم سرمه آلودم درین گشتنگی
 شام غربت میبرم با خویش هر جا میروم
 بدو قی ناله ام روز میتوان جان داد
 که عند لیب سرودی بیاوستان داد
 میر و از دست اشب باده لعل مرا
 آنکه دروخته نشین خنده زیر لبست

جهانگیر بادشاه

با وجود مستی و بی پردائی و شغل جهان بینی و فرمانروائی گاه بگاه بحسب اتفاق و تکلیف وقت بیان المام
 بیان را بگفتن رباعی و بیتی و مصرعی کلفشان میگردد و طبع عالی و شوار پسند خورده گیر و وقت آفرین
 داشت گویند روزی شاعری قصیده در مدح این بادشاه عالیجاه گفته آورد و شروع در خواندن
 کرد و پس که پیش مصرع مطلع برخواند عـ

ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها

فرمود که از عروض و وزن و تقطیع شعر خبر داری گفت ندارم - بزبان مبارک را ندانم عروضی و بیتی
 که درنت میروم - شاعر بخود در ماند که آیا چه خطا واقع شده - پیشتر بخواند فرمود که این مصرع را و قتیکه
 تقطیع کنند چنین بوزن و رمی آید -

ای تاج دو مستفعلن - لت بر سرست مستفعلن از ابتدا - مستفعلن تا انتها - مستفعلن

بدیهی است - شاعر را باید که از همه قبایح شعر باخبر باشد - خاخال غزل ملا جامی را طرح کرده بود -
 که این مصرع از انست عـ

بهر یک گل منت صد خار می باید کشید

بندگان حضرت عالی در باغی نشسته بودند هوای ابر و وقت باده نوشی بود بدیهی این مطلع فرمودند عـ
 "جام می را بر ریخ گلزار می باید کشید" ابر بسیار است می بسیار می باید کشید
 این دو رباعی از زادهای طبع مبارک است -

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده اندوه دل و سوسه ناکت خورده

مانند قطره های باران بر زمین جا گرم نگرده که خاکت خورده

له این دو بیت در بعض نسخه هایست عـ و در گویا حیرت افزوده عـ به از روی لطافت پیشتر طلبیده فرمودند عـ - جام مل

میر تشبیبی

همین یک بیت رسمی از دگر گوش خورده است
مست آنچنان خوش است که گوید جز شکر
من کیشتم شما چه کسانید و ای چه جاست

دو بیت فقیر نیز با او گفته است
مست آنچنان خوش است که هنگام صبح شکر
چون سرکش ز خاک بگوید پیاله کو
کسی به حشر ز اندوه پاک بر خیزد
که با پیاله چون گس ز خاک بر خیزد
حافظ محمد جمال تلاش

سرگرم کار است و فکرش خالی از تلاش نیست پیش فقیر مشق سخن میکند از دست
بسکه در خون تیر غوطه زواندیش ام چو لک یاقوت خوابیده است پای شیشه ام
خانه ز اوان و فازاناله می باشد مدام شیدون ایجاد است چینی ماتم فقیر را
بروز عید به شاه گدایم میکند خود را نوزفتی بر سمنده ناز و من از خوشی رفتن
میر تقی محمد حسین ثاقب

عمومی میر محمد زمان راسخ از سادات نجیب است طبع معنی یاب و ذهن سلیم دارد و خوش فکر و
ماحب تلاش است و در سر بند سکونت داشت و همانجا در گذشت از دست
نیست پیدا است می مار عشق دامگیر ما گم بود آواز پادشاه شیدون ز نجیر ما
غبار پرده نشینند بی افتابش را که شود خنیا می نگار رخ بر انداز و نقابش را
را هر در را نهافت و گویا می شود هر کجا پایی بلغزد جاده پیدا می شود
ز بسکه طاعت آلوده با گناه کنم بسجده همچو نگین نامه را سیاه کنم
قطع امید و بد قوت باز می طلب بر پر ریخته پرواز توان کرد اینجا
زد ستگیری غربت پاست جلوه من چو موج رنگ روان گردد راه خوشی تنم

له ج. ۱. ملک تجار له ب. ۱. دیگر بر احوالش اطلاع نیافته ام له ای ابیات سرخوش فقط در نسخه ۱۰۱. است
و نه محمد جمال تلاش له ج. ۱. میر محمد مفاخر جام. ۱. میر تقی محمد حسین ثاقب له ب. فقیر را یکم تره باوی اتفاق است
دگر بر احوال او اطلاع ندارم که کجاست و چه شد له ۸. راه -

بسکه دارد عضو مضموم زدی خواهش سومی دست پای خواب آلوده ام و خواب بیندگی دست
 بنوازه چشم تریم شورش همچون پیدا است چون رگ لعل مرا به مژده در خون پیدا است
 بسکه در مشت غبارم یاد رویش نقش نیست گروه تصویر او شد هر کجا گرم نشست
 بنوازه برین مانتاب مشب شب بگریخته است نور شمع چو لاله گشته خاکستر شده است
 محبت شمع فالوس است کی پوشیده می ماند غم او عاقبت در پییده رسوا میکند مارا
 چکد بد انتم از دیده لخت دل با اشک برنگ شعله که بار و غن از چرخ چکد
 مرا هم مشرب بنخاله اردو زو شب و ران بود که سرنگون جامم همان لبر زو خواب است
 محمد تقی

از تازه گوئی است اما بر حقیقت عاشق کماهی اطلاعی نیست سبک بیت او از زبان میر
 معز یافته این جا ایامی یابده

مست نازی و سرخانه خدایی داری از سر که چه مایگد زری خوش باشد

عبد اللطیف خان تنها

دلیوان صوبه پنجاب خواهر زاده میرزا جلال ایفیک شعر بلند و طبع انشا پر وانی رسا و
 این چند بیت از زاده طبع او است

یارم بکج غمگده تنهانت اندورفت گفتم که من غبار تو دامن نشان دورفت

بیدار عشق خون رو داز چشم دل مرا آید بگریه طفل چون خاموش شد چراغ

بلندار موج چشم او چو مژگان گشت غریبش ز خاموشی چه حال سر مر را آهسته پیسیم

خشکی ز اید شود از گریه رسوا بپیش تر پیشود از بارش وی جوش سر و بیشتر

بنتی دارم که بهیالا می بوی مشرک فاش قیاس چسبان بود از بسکه شنی نیست اندامش

بجز ساعز چو موج با ده کی گردد زبان من برنگ شبنم از می مغر و دارد استخوان من

له در شعر: تخلص این شاعر نائب نوشته است و: چرخ که اینجا تحریک و لا به بیت ذیل پیور دارد
 جز بکشتن نشو ندانل جهان صافیم حقیقت آینه گرد صفت جنگ است اینجا

نخایم حرفی بکار برده چون بیت بر حبه از وی یاد نبود بهیچ قدر ذکر او اکتفا نموده شد. اشعار راست
راست نوشتن فقیر را خوش نمی آید

به نیت رای بیغم بیراگی

مردیست از علائق و نیوی جربسته و از قید مایه منی و تویی رسته طبعی دارد پیش فقیر مشق میکند
و اصلاح میگیرد و کارش روز بروز در ترغیب است این چند بیت از فکر اوست
در ضای عشق جانان بوالهوس اگر نیست هر سری شالسته سنگ و سزائی دار نیست
دل چو شد بیکار دست از کار باید داشتن کار در بیکاری دل بود و دیگر کار نیست
بچه صبح از حبیب دل خورشیدی آید برون ده چرخ جام است این کز و کشیدی آید برون
هر ابرو کمانی میکشد در بروی ترسم که این در بر کشید نه چو ناوک ورم اندازد
مده از دست و امان یقین وصل از میسر نیست که این دلاله هم در خوبی از معشوق کمتر نیست
قصه از کتب هندی در زمین شاهنامه نظم در آورده و مطالب تصوف را خوب توضیح نموده -

ملا علی رضا تجلی

در زمان سعادت عنوان شاهجهان از شیراز به هندوستان آمده شاعر خوش خیال بود در قصاید و غزلیات
و غنویها معنیهای تازه تلاش کرده و فکرهای بلند دارد و این اشعار از زادهای طبع اوست
فغانم بدینو شهادت شد مرغ و ماهی را بچشم صبح چون اغیست کانداز و سیاهی را
بهر جاسوز چه بیکوزه چه صد ساله بیک نیست نقطه و دائره شعله بواله بیک نیست
در قطره قطره غم بیکان آبدار است چون استخوان که نهان در دانه انار است
بکوری بگذرد بهر رویش عید نور و زم بودی نور صبح چون بیاض چشم قربانی

له فقیر یعنی در نعت و منقبت گفته و مشهور گشته محمد کی با علی ولی است چو یک کس که نامش محمد علی است
میرزا بیدل گفت که این بیت بنام شیر همتی شنیده ام گفتم حشمتی صاحب این تلاش را نیست شاید توار داشته باشد مخدوم گفته
شمارت ازین برداشتم بهر و داخل ثواب شدیم بیک بیت بر همین اندک مزه داشت نگارش یافت
چه اختلاط باب غفلت شیدا بطور خود بگذارد لحظه ما را
له نامش به نیت رای فقط در نسخ (د) نوشته است. در دیگر نسخ ما محض بیغم بیراگی مرقوم است. اما ذکرش از نسخ
بافاده است سه دای و تویی سه دای می فراشد سه دای یکساله

رباعی از چهار خلیفه رسول مختار قائم شده چار کن دین ابرار
والی که بود آخر احمد وال است بر اثبات خلافت این هر چار

چند کجایان بر زمین

طبعی درست داشت شش پروردگار قدماش مسته و صاف میگفت و سلیقه انشا پر وازی نیز داشت
در هند و ان غنیمت بود روزی در پیشگاه خلافت و جهان داری اورا حکم شعر خوانی شد این بیت تانده
گفته بود بر خوانده

مراد نیست بکفر آشنا که چندان بار بکعبه بروم و بازارش به من آوردم
شاه جهان بر آشفست فرمود که این بد نخت کافر متداست بایدش گشت - افضل خان بعرض رسانید
که این بیت سعدی مناسب حال اینست که فرموده

خرم عیسی اگر بمکه رود چون بیاید هنوز خمر باشد

بادشاه تبسم کرد بطرف دیگر مشغول گشت - این را از دیوان خاص بدر کردند - این بیت بنام او مشهور
است - اما تحقیق پیوسته که اندهند می دیگر است

به بدین کرامت بتخانه سرای شیخ که چون خراب شد و خانه خدا گردد

روزی مرزا محمد علی ماهر از وی پرسید که این شعر از شماست گفت شاید که گفته باشم بخاطر نیست

له مار رباعی فیر سرخوش که معنی آن تعلق بکائناتی دارد تا ازل خیر نشود تیغ و هم دخل نباشد - رباعی اینست

رفتنه عزیزان همه زن محفل غم چون گل ندیم جام جامی از کف یکدم
خواهم که بسو بسو گشتم باده ناب زان پیش که در بسو آیم من هم

قصه چنین است گویند که مرور دوازده شهر بقالی دکان داشت بر جنان که ازال دروازه گزشتی او یک سنگریزه در بسوی انداخت
تا بعد ماهی دیاسالی شمار کند و بداند که اینقدر مروره از این شهر در بس مدت برآمده - قصه را بعد از چند گاه او هم در گذشت شخصی
آنجا رسیده پرسید که بقالی اینجا برای شما مرده سنگریزه در بسوی انداخت چه شده عزیز می گفت او هم در بسو آمده - در رباعی
دیگر عجب حالی بسنه ام و در تو جید درست کرده ام - رباعی

باشی لبر حساب گرای همدم وحدت نخود در جوش کثرت بر هم

در هند نه را چون مضاعف سازی هر چند که بشمیری نه آید بر قسم

یعنی نه و نه هزاره میشود در هند سه نیز نه است - باین صورت که هشت و یک نه است - بهمین دستور هر قدر
کسی که شمار ده صورت میگیرد - و دیگر رباعیات نادر و غریب هر یک در محل خود قلمی خواهد شد -
و کز این شاعران نسخه اقتاده است - سه - دیوانی ترتیب داده -

سه در جواب بایدش گفت -

فقیر تمام خلاصه مطالب کتاب منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار در رباعی بسته و سواشی آن چندان
مطالب صوفیه عالی و حکایات غریبه در رباعی ناله بسته در رساله رواج که در تنج لوانج مولوی جامی نوشته
بتفصیل مرقوم است و در رباعی خود نیز بجهت استشهاده قول خود چون دو گواه صادق در اینجا می آرد -

رباعی سی مرغ ز شوق بال و پر بکشوند در چنین سیم رخ هوا پیمودند
کردند شمار خویش چون آخر کار دیدند که سیم رخ هم اینها بودند
در وی شب تار کو بگوئی گروید از هیچ وری بمقصد دل نه رسید
در خانه طیش رخت و کالا زد و ید چون روز نظر کرد متاع خود دید
و یک رباعی در منقبت گفته ام و این رباعی نجات خود میدانم - رباعی

در فضل و کمال مصطفی بی همتاست اسلام قوی زیاری شیر خداست
عین ایشان نتایج شایسته همچو دو الف که یازده آن پیدا است
رباعی بید آن چار خلیفه رسول معبود که انجود وضع شان عشرتند موجود
بی نقطه شک بذات یکتا بینی چون جمع کنند یازده خواهد بود
فقیر رباعی دیگر همین مضمون و دو دیگر در منقبت چار یار با صفا فرستاد - رباعی
و همی باشد بذات پاکبند احمد تقی زنی دو از ده امام مجتهد
کین جلوه موهبائی دریای صمد چون سیزده است اشکار از احد
رباعی اصحاب کبار را کم از هم شمار یکتا یگان بدان تعصب بگذار
دل را در سر هوا می هر چاره بود وال است سر دل و عیان روی چار

لله و در آخر کار شده آنهاست ب - رباعیات سرخوش
شاهی بی یاد مرگ هر شام و سحر میگرد در آگهی بتابوت نظر
چون موی سفید دید روزی در پیش برداشت زینت چشم تابوت دیگر
از شمع بسوخت سیگم عالیجاه درخواست دعا بند از ملا شاه
گفتا چه کشاید از دعا خیر دهن زین حال طیب را بکن زود آگاه
تیری بر رسید بر تن مرغ هوا گفتا که شدت بسوی من را بنما
گفتا تو چیز نیست بمن پیوسته جنسی است که آن سوی از شدت مال کشا
لله ذات احمد یکتا است همه عین انسان نتایج انسانند لاله سیزده که از وی -

بیدل گل جام خود عبت بشکستن نمی دد صاف طرب بشیشه رنگ پریده است
سرخوش دست نشاط دامن از خود میدره است صاف طرب بشیشه رنگ پریده است
بیدل بی تکلف مرگ هم آسان نمی آید بکف از تماشای دو عالم چشم باید دوختن
سرخوش نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن از تماشای دو عالم چشم باید دوختن
حکایتی در شوی محیط اعظم میرزا بیدل به یازده بیت تمام کرده بود فقیر سرخوش در دو بیت رباعی بسته -
رباعی سرخوش واعظ گفته که نیست مقبول دعا زان دست که آلود بجام صهبا
رنده می گفت که تابو و جام بدست دیگر بدعا کسی چه خواهد از خدا
از زبان میرزا محمد علی ماهرش زنده ام که زلالی با صاحب سخنی دیگر ای حکایت را می گفت که شب
زمستان بود و یاران در صحرای فرود آمده بودند ناگاه آتش سر و گشت یکی از میان جمع برخاست که چوب
پیدا سازد و گذارش بجانب گورستان می افتد تابوتی در آنجای یابد سپرداشته می آرد و یکی در را
پرسید که اندر نیزان که مرده است میگوید آتش بس این همه زلالی در دو بیت بسته و همیشه در میا
ستند و آن فقیر میگوید که من چنین کار باشی دست بسته میگوید ام و آن این است
شبی زندی در ایام زمستان بستر تابوت می بردی شتابان
یکی پرسید از و کای یار و لکش که مرده از عزیزان گفت آتش

زبانی هر تیره درونی که حشامل اوست بر تهمت پاگان نظر باطل اوست
رو پند به بسقف خانه آویزده به بین و دوی که نه شمع سر کشد باطل اوست

برین زبانی خود بسیار مخلوط اند -

زبانی هر چند طلب به صد فنو نیست اینجا در یوزده دیدار جنو نیست اینجا
از هدیت چشم و مژه غافل نشوی دستی دگر از کاسه برین است اینجا
ایضا آهنگ جلالی که بمش زیر شود چو د انگری جمال تاثیر شود
آن باوه شعله گون که دارد خورشید در ساغر ماه چون رسد شیر شود

فقیر سرخوش باشاره میان ناصر علی چند بیت ایشان را از راه شوخیها پیش مصرع رسانیده مطلع
ساخته اگر چه ایشان شنیده مخلوط نشدند از رومی غیرتی که تلامذه رحمانی را بباشد بد بردند تا بباران
منصف پسندیدند چنانچه ایشان فرموده اند -

بیدل به فرصت نگمی آخر است تحصیلم برات رنگم و برگل نوشته اند مرا
سرخوش ز بی ثباتی عشرت سرشته اند مرا برات رنگم و برگل نوشته اند مرا
بیدل عواض کثرت و مستات حدت مارا خلل در شخص بکین نیست قناعت و ناگردد
سرخوش و دوی کثرت حدت اکثرت رنجا گردد خلل در شخص بکین نیست قناعت و ناگردد
بیدل شخص پیری نغمی هستی میکند بسیار باش صورت قد و توانا آئینه ترکیب است
سرخوش جلوه گاه نقش پیری تخم عشق قناعت صورت قد و توانا آئینه ترکیب است

لح ۱ - زندگی را از قد غم عبرت آگاه میکنم وقف رعنائی بساطی دایم ته میکنم
صورت پرستی از خلق بد امتیاز معنی هر چند کعبه سنگ است تسکین برهن کوه
کم ظرفیم از بهمت خویش است و گردن دریا است می بخنده از جام جهانم
در زمین غزل حافظ شیراز که فرموده غزلی بتغیر قافیه کرده بود در آن غزل بینی بحسن او فرموده فقیر نیز بشوق آن مطلع گفته -

بیدل در مای فردوس و ابو و امروز از بی دماغی گفتیم فردا
سرخوش جام می عشق دادند ناگاه از خویش رفتیم الله الله
لح ۲ - براهت مرده ام از زیارت خانه سنگم قومی آئی بمن آسوده آتش در مزار من
لح ۳ - خواص - مشک

بحر بی ساحل میرزا عبد القادر بیدل

استا و فن است بسیار گو و خوب گواست امروز در دارالخلافت کوس ستمی مینوازند و بداند معنی
یابی و نازک بند می میرسد و دیوانه و مثنویات متعدد دارد و نشرهای رنگین نیز می نگارد و درین عهد شاعر
عزرا چون او نیست وجود شریف او غنیمت است بسیار خوش خلق و آرمیده - بیتی در تعریف
کوه از دست

مزن بر سنگ اوز نهاردستی که مینا در لعل خوابیده ستی

ایں چند شعر از زوایای طبع اوست - از زبان میر محمد زمان شنیده ام -
بر روی ما چو صبح نه رنگی شکسته است گردی ز دامن طیش دل نشسته است
مالاف همت از مدو عجب نه میز نیم پرواز ما چو رنگ بر بال شکسته است
عرصه آفاق جامی جلوه یک ناله نیست فی گره از تنگی ایں بدیشه پیدای کند
بمخفی که دل آئینه رضا طلبی ست نفس درازی اظهار پایی بی ادبی ست
ذوق آغوش دوی در وصل نتوان یافتن بی خبر مجنون ما محمل شد و سیلی نشد
شب که دل از پائس مطلب با ده در جام کرد یک جهان حسرت بطوفان داد و آهش نام کرد
عشرت ما چون نگاه از بس تنگ بریاست سایه مژگان تواند صبح ما را شام کرده
حیرت آهنگم که می فهد ز بان راز من گوش بر آئینه نه تابش نومی آواز من
مرباعی

زاهد آنسوی فطرت مرانند در معبد شوق نیستی مردانند
یکره خبر از کاغذ آتش زده گیر تا سوختگان سپید میگرددانند

الحج، سرآمد سخنوران کامل شده ب، خوش شده ب، در فقر و تنگدلی بادشاه وقت خود است. هفت هزاری امرای نامدار در خانه اثر
می آیند و مثنوی های متعدد با سیم محیط اعظم و طلسم حیرت و چهار عنصر و طول و معرفت و غیره دارد و در همه جا نکته سنجیها کرده -
الحج تصنیفات بشریفش زیاده (لا پانزده) آثار در آمده فقیر شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی روم را سنجیده
با وجودیکه تقطیع کلام پر قلم بود. هفت و نیم آثار در آمده پنج هزار بیت در دیوانش ردیف میم است ۵۰۰۰ ضمیمه
۵۰۰۰ بلی شد محمل نشد ۵۰۰۰ یاس شده ب، بچشم به خیال حضور حق بستن
اشاء
جانگاہ بدینا نیست

شد شیخ سلیمان بسوی دار بقا وارست ز قیله سستی بی سرو پایا
 هم شیخ سلیمان شده تالیخ وفات پیمانه عمر بود نامشش گویا
 گویند وقتیکه پیش ذواب جعفر خان نکر شده پایه در مجلس نشستن نداشتند قطعه بدین مضمون
 مدح گذرانیده که دو بیت از آن قطعه است
 بهین طاعت حق نماز است روی گوی بنده ایستند که از پانشینند

اجازت نشستن و مصاحبت حاصل کرد -

روزی در خانه لهر اسپ بیگ بخشی نامدار خان مهمان بود و یکجای پیران شراب در پهلو داشت -
 در لحظه جامی بدست خود پر کرده میخورد و همچو بلبل مست شعر خواند اینها میگوید چون یاران نماز برخاستند
 رفت و با جماعت نماز بگذارد و گفتم خواند صاحب این چه طور نماز است گفت با نماز یک کیفیت
 همین است - بعد از آن بمیرزا لهر اسپ بیگ گفت شما شعرهای این جوان شنیده اید گفت تا حال این
 جوان را موزون هم نمی دانستم بعد از آن بفقرت تکلیف کردند مطلعی تازه گفته بودم بر خواندم
 کجاست دیده جو یای ره کجاست ترا و گرنه هر مژده انگشت رهنماست ترا

آخوند لب به تحسین و آفرین کشید و گفت هزار غزل مایک بیت شما نمی رسد - روزی نامدار خان
 مار بانی کلاو نت که منظور نظر عاطفت ایشان بدرجه کمال بوده از حمام برآمده در خانه برای رخت
 پوشیدن نشستند چون فارغ شدند گفتند لائق پنجه زاری منصب است - لایق بخود حاضر بود بعضی
 که اگر ذواب بادشاه باشند از جمله اشعار آبدار آخوند بالفعل و در باخی بخاطر بود ایراد یافت - شجاعی

هر کس که دل از مدار دنیا برداشت عبرت ز شمار کار دنیا برداشت
 گویند زمین بر سر گاو است بی گاو است کسی که بار دنیا برداشت
 سنگ سستی و خرد شیعیه اگر مشهور است و در خصمی شان بیکدگر مشهور است
 و انا نکند تعصب از هیچ طرف دندان سگ گوشت خرد مشهور است

له در نسخه (د) همین یک بیت است که نوشته شده در نسخه (د) بیت اول این قطعه هم درج است و آن اینست -
 بود طاعت فرض همچو نمازم بفرما گوی بنده از جان بشیند
 سلمه این جانا آخر بیان این شاعر از بعضی نسخه ها افتاده است سلمه دل یکیف سلمه در نکشند

بگفت آن گوهر والا نجات از دوسو دارد
 چنین تارخ هرگز کس نگفته کس از هند و عرب نیکو نشنفت
 بمن گفتند تارخی ادا کن که سازد سال هند با عرب جفت
 دم صبحی بیک کس این محتمل بزرگان دیده راه فیض میرفت
 که این یک چشمه لعل تو امان دار ز لطف غیب هند و لم خفت
 پی تارخ هند و عرب دل نه بخت بکس از و شصت و نه گفت
 برای تولد سپهر میری تارخی گذرانید تشریحی از سحاب کمرش ندیده برعکس گفته بتقریبی گنای
 که ماده تارخ این است ع

..... ج

قصه حسن و دل را نظم کرده و در وی دو سخن و دی داده - که این دو بیت در تعریف ساقیان
 مجلس اذان شنوی اوست ع

یکی را ساده نسخ آئینه آسا یکی را جوهر از آئینه پیدا
 گلستان یکی بی سنبلستان یکی را بوستان کرده گلستان
 بنام نامدار خان گفته حسن نامدار خانی نام نماده و تارخ تصنیف آن هم ازین نام برآورده از مشفقان
 فقیر بود و قتی که برای خود سرخوش تخلص پیدا کرد - اول پیش او رفته ظاهر ساخت او بسیار خوش کرده
 فاتحه خیر خوانده مقرر ساخت - سبح خاتم او ع

”جامی از جام حمد بخود شد“

بعد از وفات او فقیر از همین سبج تارخی بی کم و کاست برآورده ع

رفت جامی بخود از عالم در ریاض جنان مخلص شد
 ما نظم گفت مصرعه تارخ جامی از جام حمد بخود شد

همین قسم فقیر تارخ فوت فضایل خان شیخ سلیمان از نام برآورده و باو ای خوش در رباعی لبته

له ماده تارخ فحش بود لهذا حذف شد ج حسن ابدال را سه داده کرده سه مجدده شب و ۸ -
 سبج او بعد فوت شد تارخ ع و تارخ قضا شیخ سلیمان

قریب به چهل هزار بیت رسید. من اشعاره سه
 عشق را با هر دلی نسبت بقدر جوهر است قطره برگ شبنم و در قعر دریا گد هر است
 عارض گلنگش از می شمع امین می شود از برای آتش گل آب دامن می شود
 بسکه شرح غم دل مضطرب احوال دهم بگو تو چو دهم نامه پر و بال دهم
 هرگاه برو مستی چشم تو زهوشم بریز شود چو لخم می سینه زهوشم
 چه نشاط داده بخشد بمن خراب بی تو به دل گرفته ماند قدت شراب بی تو
ملاحامی لایهوی نامدار خانی بخت و محصل

شاعر غرض صاحب یوان فخم بود و قصاید و قطعه بسیار و لحسپ و رسا داشت. در تاریخ یابی کارهای
 دست بسته میکرد و چنانچه تاریخ تولد میرزا اسماعیل خلف ارشد نواب جمده الملک امیر الامرا اسد خان که
 الحال ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ خطاب دارد از دست خط
 "ز برج اسد رو نمود آفتاب"

"تاریخ تولد شرف یار خان سپهر کلان کامگار خان شرف یار کامگار یافته. و قتی که در خانه نامدار خان
 پسر اولی با سم حمزه مرزا تولد شد تا شش روز جشن ملوکانه کردند هر روز قطعه تاریخی گد را بنیده داد
 ملاش داده. چند مصرعه در ماده تاریخ نگاشته می آید. اردوست -

'لونهال نامدار جعفری آورد گل'
 'ز رکاعل عیار جعفری جهان آمد'
 'آمد در نامدار و شوار'

سلب: ادسه ج. میخانه سه شنبه اشعار ذیل هم دارد

تو چنان رسیدی از من که خواب هم نیستی - بکدام امید داری بروم بخواب بی تو
 دل داشتیم دادیم جان بود عرض کردیم چیزی که یار خواه صبر است ماند ایم
 از فدای خویش خطی کا ملی برداشتم - کز میان جان و جان حاکمی برداشتم
 صد گز خون از کجا هر روز صرف غم کنم - منکر از ملک عدم با خود دلی برداشتم
 تخم اشکی ریختم چیدم گلی رسوا نمی - دانه افشاندن بودم حاصلی برداشتم
 سلب: انهم صفتیم بود سه ب. عمده الملک سه ب. سپه سالار

بینش کشمیری

تمام دیوانش را سر اسر سیر کردم غیر از این دو بیت تلاشی بنظر نیامده از دست
 هر پاره دلم چینی از نگاه دوست آئینه چون شکسته شد آئینه خازانست
 در راه وصال تو ز بس چشم بر ابرم چون جاده بود خاک نشین مدنگاهم
بیا فخر تیر روزی

بسیار خوش فکر بود این دو بیت او از میر معزز شنیده ام از دست
 بی تو شب ماه تیره روزان چون چشم سفید گشته تار است
 همچو شعله تابکی در بند خود باشد کسی چینه زان چون لاله پیران از سود خوشنشین
ابو احسن بیگانه

بهند نیامده دیوانش پیش میر معزز موسیخان بنظر افتاده این چند بیت او از زبان میر معزز شنیده
 احوال شب از شمع سحرگاه چه پر سی از سوختگان قصه جانگاه چه پر سی
 محتاب زویرانه من گمرد بر آورد ای میل بس منزل من اه چه پر سی
 آئینه ز عکس تو در آغوش گذراست آگه نه از حال دلم آه چه پر سی
 بر شیشه دل خور روز نیرنگ تو سنگی هر پاره ای شیشه صدا کند و برنگی
رفیع خان باؤل

برادر زاده محمد ظاهر وزیر خان عالمگیر شاهی صاحب طبع رساست و جوان قابل کتاب
 معارج النبوت و در زمین شاهنامه فردوسی بنظم و آورده در اینجا تلاشها کرده جمله حیدری نام نهاده
شیخ بهادر الدین بهائی تخلص

(بغیه حاشیه صفحه ۹)

از خول علمانند بهب مایه است تصانیف عالی دارد گاهی بکفر شعر نیز می پردازد این قطعه از دست

مرا ز روی تعصب معاندی پریدید پدر روی چه می نداشت بیع الله جواب اوم و گفتم که او بیشتر بود با حمد علی جمع خلق راز الله
 بیشتر از آن کو بشادت آرد زود رد او بود که دو منزل یکی کند و راه

باشط

از مستعدان زمانه است و در ولایت ایمان علم افرخته جامع علوم عربیه بود بکفر شعر هم توجه داشت

برای ستون نظری کردم و یقین دیدم که کار تیشه فریاد نیست کار درست

سجده بارش تبریزی مع این بیت از نسخه ده افتاده است سجده معارج النبوة

در ویست با خلایق حمیده متصف و ظاهر و باطن آراسته و صحبت های بزرگان دریافته و همه جا مقبول بوده و این چند بیت آئینه دارا افکار او است

بسکه برگردید گوشم از صدای عندایب بوی گل گریشنوم و انم نوای عندایب
گر سرغی گیرم از عاشق فعال آئینه است در خبار ناله باشد نقش پائی عندایب
شب ناله و وزخ شررم گرم اثر شد خاکستری بال و پر افشانده شد
طوبای هر که کلمه از شعاع آهم چون کاغذ آتش زده افشان شر شد
جلوه معنی ندیدم در صفای قیل و قال سبز شد هر جا سخن آئینه در رنگ بود
شد غبار آلود کلمه های زلال زندگی مشت خاک از بدن تاب بر بار خنکند
حال سنگینی حیران تو انشا کردیم سطر در صفحه فرو رفت چو زنجیر در آب
ملا اعلیٰ تورانی

فقیر مشرب صاحب همی یک بیت بود از دست
هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد
از آنجا که مقرر سخنوران خوشخیال است

بیک بیت دعوی مستقیم بود اگر مصرعش مصرع هم بود

موافق این قول درین ادراک نام اکثری مرقوم گشت
میرزا عبد الرسول استغنا

شعر بطرز قدیم بسیار گفته یک بیت از او بخاطر است

بکین چون منی آن و تو منی دشمن چه می آید غریبم شا کسارم عا بزم از من چه می آید
میستوران آورد استغنا سفارش نامه چهرت بجز و را اگر دایم از یاران کیست

له این عبادت فقط در یک نسخه است و نسخه دیگر در مجرای آملی تورانی است. ملی تورانی ایضا ج و ب و د صاحب نیست
بیت بود و پس به نسخه ای شکار شاهزاده جنگا که در دست خط من بجای چون منی نسخه دیگری است هر دو بیت مذکوره بالا
فقط همین یک بیت دارد و در جگه یون می کند و نجو عزمینان راحت ما را فلک دولت بهر کس میدهد بهر منت باد از دست و بعضی
شکل و لا و ج و بعد از کس شاعر حالت شیخ بهاء الدین بهائی و باسط روح است اما کین ذکر ایشان در نسخه ای مرقوم نیست و در نسخه
(۲) بجای باسط باقر و ادا نوشته است و ذکر هر دو سخنوران در نسخه د ب ایس طور است. (بقیه حاشیه نسخه ع)

گر و خط آخر برای چهره ات اکسیر شد
این غبار از بهر حسنت خاک دامگیر شد
از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت
بسکه مواند بکلمه خامه تصویر شد
در نامه زمانه بحر حرف جنگ نیست
گویند که از سیاهی لشکر زشته اند

محمد ابراهیم انصاف

جوان طالب علم بود طبع سخنوری نیز درست داشت بخدمت میر معزم موسوی خان شعر میگذرانید معنی
تازه فکر میکرد در عین جوانی بقضائی ربانی و دلعت زنده گانی سپرد من اشاره ه
سوختی پستی است در هر پایه رفعت نهانی
بود این کوه را هر تخته سنگی بر سر چاهی
نسازد غم به بیتاب محبت شادمانی هم
گداں باشد بدین بیمار درون زندگانی هم
حائل خورشید وحدت رنگ مستیهای مست
چون زمین از پیش برآرند وز و شب یکست
اگر چه این معنی از مولوی روم است که فرموده اند ه

چون زمین بر خیزد از جو فلک
فی شب و فی سایه باشد فی دلک
اما چون بیت خوب بسته بود فقیر نیز این معنی را شوختر ازین بسته درست کرده ه
سرخوش حائل خورشید وحدت شد غبار هستی ه
چون بساط خاک برچینند وز و شب یکست
محمد صادق النقا

در فن مورخی که تعداد آن بالوف گشته و قوت تمام دارد و هوای خیالات بلند در سر بیتی که
قریب الفهم بود ایراد یافت ه
ز بسکه حیرت دل شد نتا بریده چشم
نگه چو صورت و بیاست تا پرده چشم
بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش
حسن مطلع کرد و پیدا مطلع ابر و نو لبش
میر محمد احسن ایچ ساد

از نجبای سادات سامانه است در خوشحیالی و نازک بندی یگانه زمانه صاحب فکر بای بلند است
و از علوم متداوله نیز بهره مند غزلهای طرعی را بقدرت و سامان تمام میگوید و نشر را بطرز خاص خود می نگارد

ه حیات ه ج به روز ه ذکر این شاعر در بعض نسخه ها مرقوم نیست ه ج ده تاریخ ه ج ه کشته ه
ب: نیاز ه این بیت از اکثر نسخه ها افتاده است ه ج ه اتحاد ه

دل غمیده را اسباب راحت میشود کلفت
 فتد از مرهم کافور گل جوشم داغ من
 شکستم رنگ دل آئینه و از آن بی نشان بستم
 در بر روی نمود و اگر دم و محو تماشا هم
ملا محمد سعید اشرف

از خوش خیالان زمان است در عهد مبارک عالمگیر شاهی از ولایت بهندوستان آمده. خواب
 زیب النساء بگویم خلف بزرگ بادشاه دین پناه از روی قدر دانی دستگیری احوالش نهاده در ملازمت
 خویش نگاه داشته معنی یاب خوش خیال است. اکثر تلاش بطرز ایهام میکند عجب صاحب قدرت
 است که در خانه میر معزم موسو بخان دیده ام که شسته با هم حرف میزند و سخنه های بیدگیری می شنود و
 می خواند و قلم بر میدارد و دوشنبه و غزل و رباعی تازه بر روی کاغذی نگار و گاهی سر بر میان آفتاب و نور
 مثنوی قضا و قدر قریب هفتصد بیت بهمین دستخط بحضور یاران گفته و نوشته. در روی تلاشها کرده
 و معنی های تازه یافته در ماتم سوداگر زاده که بدریا مرده گفته

نبودی بچول دران دریا میسر
 کف خاکی که افشانند بر سر
 بیانی از سمر مرد یتیمی
 فرستادی که گرد یتیمی

با میرزا صاحب و میرزا طاهر و حید و غیر هم از سخنوران آهه ایران صحبتها داشته. در این معصه میرزا
 صاحب

علی بعیب خود نرسیدن نمی رسید

رو به پیش و خل بجا کرده گفت یک با می دیگر میخواهد یعنی علی به بعیب خود نرسیدن نمی رسید میرزا صاحب
 دیگران از آن سخنران بخور و فکر بسیار بکند وقت این خطا واقف گشتند من اشعار

از تخالهای پی در پی مگر یارش کنم
 پاز هم چندان به بخت خود که بیدارش کنم
 نگه ساری سر فرازی میشود و میکشی
 شور مستی چتری ساز و دم طاوس را
 چو آن آبی که شوید طفل روی مشقی خود را
 هزاران حرف در هم قطره اشکی نهال دارم
 جلوه نازت رسائی نادیداد سرا
 کوه تکلیفت و وبالاکر و فریاد مرا
 کی شود آزاد از زلف گره گیر کسی
 دانه زنجیر در دام است صیاد مرا

الحب الف سب و ج و تازه مضمون سکه در نسخه "ج" این واقعه در ذکر میر معزم موسو بخان مرقوم است. و در نسخه
 "د" در ذکر محمد سعید اشرف از نوشته شده است سکه این بیت از نسخه "ج" افتاده است

آصف قاضی

دیدانی مختصر دارد. در زمان شاه جهان بادشاه بهندوستان آمد هیچ جارشدی نیافت غیر ازین مطلع ندارد

شعله ایم اناز و دول سیه پوشیم ما چون چراغ لاله می سوزیم و خاموشیم ما

این بیت ادم خالی از مزه نیست
یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم

در میان نور ظلمت جوهر آینه
بکمالات صوفی و معنوی ممتاز مولوی محمد رحیل عجمی

مجموعه مکارم اخلاق و گل سرسبد انفس و آفاق است بیشتر علم شرقی ادور تحصیل علوم معقول و منقول و اکتساب فضائل میگذرد بیشتر اوقات لبشغل درس علم دینی و افادت و اقامت مصروف است گاه گاه بحسب صفائی ذهن وجودت طبع بفکر شعر خیزی پردازد و او خوشحیالی و نازک بندی سید پادشاه درین بیت ناصر علی تصرف بجاکرده که همه استزه پسندیدند

خیال بیکسی سخن و فایادش داد بجای شمع دل آورد بر مزارم سوخت

دل آوردن و سوختن اندک ترودی داشت مصرعه بجای شمع دل یار بر مزارم سوخت - گفته درست کرد و در وقت رفتن بلاهور مطلع عارفانه بکیفیت تمام گفته بود - بیت

کشیده ام ز جنون ساغر می که پوش نماد و گمر معامله با پیری فروش نماد

نقیض در جایش مطلعی بعرضه ظهور جلوه داده

سرخوش گداخت جیوت حسن توام خروش نماد چه برگ گل ز تنم تزیین خموش نماد

من اشعاره

خمار آلوده شوخی از چمن برچیده و اما ن شد شکست نگ گل مستاب چاک گریبان شد

تقاضای مستم گل میکند از الفتحال اند نگاری که حیا زد دید شوخی مانع مژگان شد

شب که بی روی تو گلشن غنچه دل تنگ بود شعله آوازه بیل آتش در سنگ بود

برق جولانی که گرم صید ازین وادی گذشت بر طپیدن مایه نبض جاده صحرای تنگ بود

لا اله الا الله جارشدی که در سینه این شعر از شمع بوج آتوده است شهاب اما صبح حضرت شد فدا کند

ریزی بشوق دریافت صحبتش از ایران آمده مدتها گذرانیده خان قدر دان در احوال پردازش نمی
 فوره بجا آورده بانواع مراحم و الطاف پیش می آمدند تکه اشعار شعرائی کامل که با وی ربط آشنائی
 شدند مثل صائب و کلیم و سلیم و قدسی و سالک یزدی و قزوینی و دانش و میرصدیدی و غیر هم که در آن زمان
 در سخنوری مینواختند انتخاب هر کدام بختاده نویسانیده بر پشت هر ورق صورت آن معنی سنج نیز ثبت
 ده بود یک ورق که بروشیدیم کلیم بوده فقر دیده و صورتش را زیارت کرده ام - از دست سه
 به تیغ بی نیازی تا توانی قطع کنی کن فلک تا آنگه ناز پاترا خود پیش دستی کن
 بهر کجا که رسم و وصف دوستان گویم - برای یار فرودشی دکان نمی باید
 از سبزه تیغ بر کمر گل بهار بست - که نوبه خضر وقت شود جان نمی برو
 ز بهر تیمم کی کار با جام شراب افتد - مرا از گفتگوی باده سر خوش می توان کردن
عنایت خان آشنا

خلف ظفر خان جوان و لچسپ بود و دوستی در انشا پیردازی نیز داشت - احوال سی ساله پادشاهی
 شاه جهان بادشاه غازی را از ملاحمید و غیره نصیحت تر نه شده - اما به اعتقاد فقیر از منظومه «خیر الکلام»
 مائل و دل "ایس نیز بهره نداشت - از دست سه

در دو در مان را ده که غرض عشق او بجا - زخم برداریم و بگذاریم مرهم را بجا
 ناقصان هم بدیش چشم طبع دوخته اند - کور پیوسته نظر جانب بالا دارد
 بنشین بگوشه اگر از روده ز خلق - پائی شکسته تو بجای نرفته است
 در سبکساریست آسائش - سایه خوابیده قطع راه کند

نقل گویند در امر وی صاحب جمال بوده - در ایامی که خط سبزه پیرزاد حسنش را در شیشه کرده -
 در ویشی موزون طبع بر آینه دیدنش آمد چو بار نیافت این بیت نوشته اندرون فرستاد سه
 ناز بجا چه کنی چو بر بخت ریش آمد - شرم کن شرم که روز سیه است پیش آمد

لهب استی لهب - بروم سه - شاید سه - و عنایت خان احمد سه - واضح تر سه - فقیر نیز ازین قبیل
 بینی دارد - سر خوش - بوصل دوست محاسبت گیر رسیدن ما - نرفته است - بجای ز خویش رفتن ما -
 در نسخه "ب" این حکایت به اضعف نمی منسوب است

می نشینند و اظهار گرمجوشی میکنند و آشنائی بهم میسر سازند و آهسته گروش میگویند که چونست که این
پسر را برای ما نشانه کنی او گفت "صاحب چه می فرمایند این خود لیس نیست" می گفت "بچنین پس غلط
کردیم بدیگری می باید گفت" یک بیت در تعریف فقر خوب گفته از دست سه
ایکه آرام دل خود بچمان می خواهی بعد درویشی اگر هیچ نباشی شاهی
من اشعاره سه

جامه گلگونی که از خوریزیم آزرده نیست گدش دامن بگیرم خون من در مژه نیست
چمن جویای می وصل کیست که جو در خیابانش سر اسمرود چاک که میان تابدا مانش
برای نثارش ز شرمند گیرسا اگر جان نمیداشتم مرده بودم
او هم صبح است وقت می نوشیدن شوم است بخور سر خوابیدن
آن نشسته که در می صبحی بدنی بر خیز که در خواب نخواهی دیدن

امانی

خان زمان خلف حیاتخان خانخاناتان سپه لادر طبع رساداشت دیوانی رنگین گذاشته از دست سه
گیریم مایل رخسار تو حیرانی نیست درندارم سر زلف تو پریشانی نیست
در ره عشق صلاح از من شبهه مطلب کافر عشق چه داند که مسلمانی نیست
بیاد که جبهه چه سر میرنی خدا اینجا است بطوف مرده کجا میری صفای اینجا است
در باغ چسان توبه توان کرد امانی بر شاخ و گل ساقی پیمان بچنگ است
ظفر خال حسن

خلف رکن السلطنت خواهر الوالحسن صاحب طبع عالی بود دیوانی رنگین باثنوی پر مضامین تزیین
واده اکثر بصاحب صوبگی کشمیر و کابل عشرت اندوزی داشت و قتی که ناظم کابل بود میرزا محمد علی صاحب

له لا به کنی ب. تعینه کنی. تنه شدن در اصلاح بعضی قبول کردن در ارضی شدن است مانند تن در دلدان و فرنگ
اندراج سه ج. نگیرم سه ب. جویان سه ب. ده. در طبابت نیز توقف را کار میفرموده و. شیده است بعض
نسبه با مثل با وج. این دو بیت نیز دارد و. لیس هر دو بیت از این نظیری نیستا پوری است. رجوع شود بدیوان نظیری سه
زبانی تا بر سرش هر کجا که می نگرم که شده من می کشد که جای اینجا بغیر دل همه نقش و نگار یعنی بیس ورق که گشت عا اینجا
که در بر شاخ گل سه ج. الوالحسن قزوینی. لا. الوالحسن تری

میرزا جلال السیر

از نجبای ایران بود بهند نیامده. دیوانش مشهور است. اشعارش خالی از وقت آفرینی نیست.

دست ه
کدام روز که مشرق انتظارم نیست کدام شب که سر گریه در کنارم نیست
خاطر من زیر فلک از جوش رنگی گرفت دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید
گشتم غبار و از سر کویت نمی روم دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی
شکستی که در دل افتادگان خیز و خطور دارد مبادا شیشه یارب ازین طاق بلند افتد

میای ناصر علی این دو بیتش را اکثر بر زبان داشت و مخطوط بود ه
نکنند فیض ادب رنج خموشی ضایع هر سوالی که نکردیم جوابی دارد
شش جهت مشت غباری شد پیر گرفت برق جولان که در زمین خاک افتاد است
فقیه بجای مشت غبار مشت شرار مناسب تر میداند. که قبول افتد -

میرزا ابراهیم ادهم

سید عالی نسب صفوی نژاد است. در زمان شاه بهمان پادشاه بهند آمده. دیوانه مشرب و بی
باک بود جنون ساخته داشت. با همه بزرگان بشوخی پیش می آمد طبعش بطرز بهرام میل تمام داشت
و از تمامی مثنوی زلالی سه بیت انتخاب کرده. الحق آن هر سه بیت انتخابیست. یکی در تحریف
غ و بهار گفته ه

نزاکت آنچنانش نخل بستی که بار رنگ شاخ گل شکستی

دیم در وصف اسپ باد رفتار گفته است ه

ز جستن جستن ادسایه در دشت چو زاع آشیان گم کرده میگشت
سویم در تار یکی شب و بچور میگوید ه

کواکب می نمودی در زمانه چو چشم گم به در تار یک خانه

گویند روزی در مجلسی داد و میشوود. امر و سپری را در پیروی عزیزی می بیند. رفته در طرف دوم آن عزیز

سب. کوشش ه لا. نقش،

یقین باید دانست که ذکر احوال و استماع اقوال این عالی فطرتان خالی از فائده کلی و منفعت تمام نخواهد بود. و پوشیده نماند که عزیزانی که پیشتر بنالیف و ترتیب تذکره شعرا پرداخته اند ابتدا از احوال و اشعار حکیم بر روی کرده تا بسخنوران عهد خویش رسانده اند. اکثر تواریخ و تذکره نازمان عرش آشتیان اکبر بادشاه رقی گشته. در هر تاریخ احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر همین نامر قومی بخاطر خاطر گذشت که از روی نوشته یکدیگر سواد برداشتن و نقل نویسی کردن لطفی ندارد و

مکرر که چه سحرآمیز باشد طبیعت را طلال انگیز باشد

مناسب چنان می نماید که چون در این ایام رواج سخنان رنگین خیالان و معنی تازه یابان بسیار است و اشعار جواهر عیار ایشان بیاضی بر روی کار. اگر بنترتیب احوال و تدوین اقوال ایشان سعی نموده آید بر سبب است لهذا شمه از احوال و اقوال سخن سخنان عصر نورالدین جهانگیر بادشاه نازک خیالان عهد نگیر شاه که پایه معنی یابی را بمحراج کمال رسانده اند. و فقیر سرخوش فیض صحبت اکثری دریافته و بالعوضی نسبت هم عصری داشته. آنچه بگوش خورده کم و بیش موافق ترتیب حروف تهجی بقبیده قلم و ضبط رقم در آورده به کلمات الشعرا موسوم گردانید و تاربخش نیز از نام بر آورده. هر که از نعمت الوان این بنخوان احسان فائده بردارد امید که این ریزه چین زله کرم را بفاتحه خیر یاد آرد و

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا هر که نامش نه بود در کلمات الشعرا

میرالهی

در عهد جهانگیر بادشاه از ولایت همدان بهمدستان آمده. شاعر نازک مزاج و خوش خیال بوده. دیوانی مشهور دارد. چون نام مبارک الهی تخلص کرده تعظیماً ابتدا از وی نموده شده. از دست روی در هم میکشند از روی ما آئینه هم چین پیشانیست گویا آینه در شان ما و هر انعام آن کشد کنول زمین که داشت آسوده چند روز به پشت پدر مرا نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ چشم خوشه سان در کیسه نهال میکند هر آن را ز بس طراوت ویش نمیتوان دانست که شبنم است بگل یا گره به پیشانی

له ج. نماید له برجاست له. بعضی له تحریر شده. و داخل اهل سخن نیست بر اهل و کما آنکه فیضی نمود از کلمات الشعرا له در. میکند له ب. آیتی له ب. ما.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سخن جانست و بیکر گفتگو جانان زمین بشنود اگر هر خطه جان تازه خواهی سخن بشنود
بعد سخن آفرینی که تحقیقت انسانی را بشنود امتیاز نطق اشرف مخلوقات ساخته و نعمت نبی
ای که نوک قلم از عاشق نکرده بشنود انعم بر او خسته فقیر حقیر سر خوش واضح می گوید داند که سخن قایم است
ولایزال زیرا که کلام از جمله صفات سنیه الهی است و چون ذات قدیم ولایزال است صفاتش
نیز می باید که قدیم ولایزال باشد غرض تا بهار نطق در جوش است هر زبان با الفاظ رنگارنگ
گل فروزش در جمیع افواه و السنه رتبه کلام موزون از ناموزون و نظم از نثر زیاده و افزون است -

بیعت آب بود معنی روشن غنی خوب گریسته شود و گوهر است

گواه صدق این دعوی مصرعه جبرسته بسم الله الرحمن الرحيم که دیباچه طراز و عنوان آرای قرآن
است و بیت جبرسته بلند ابروان را جای بالاحی چشم های خود بر ویان خویش نگا بان حکماء گویند که در بدن
آدمی عجائب بسیار است - اما و چیز بجای غریب و نادر است که عقل در او را که آل عاجز و قاصر
است - اول حبستن نبض که بی نطق خبر از اعتدال و اختلاف امر جبهه میدهد و اطباء از آن سنجم و صحت
ادال مطلع میگردد و دوم شعر یعنی کلام موزون که گه بی بر باد و بیش نیست - بچه فصاحت و بلاغت
لطافت و نازک است ترکیب می یابید که موجب یادگار و باعث زندگی تمام در روزگار میگردد و سخن سخنان
به نسبت آن از جمله که ممتاز اند و تبلیذ الرحمانی معزز و سرفراز چنانچه ملاحظه می فرماید -

بیت ز حیوان نطق آدمی برتر است پس آدم تر از نگو سخن و تر است

نسبت شعرا می گرام باندیا علیهم السلام اقرب واقع است زیرا که رجوع هر دو طائفه عالی همیشه
به هدیه فیاض و عالم غیب است چنانچه مولوی نظامی در مخزن الاسرار فرماید -
پیش و پس قلب صفت کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

له و بانان زمین بشنود تازه می خواهی تهج - خلقت الله در که از شوق نوک قلم عار کرده شهج صفات الله در - بهتر

فہرست کتب

فہرست مجموعہ مخطوطات انڈیا آفس
 فہرست مجموعہ مخطوطات عجائب خانہ لندن - ریو
 فہرست مجموعہ مخطوطات بانکی پور
 فہرست مجموعہ مخطوطات اودھ - سپرینگر
 جرنل رائیل ایشیاٹک سوسائٹی جلد نہم
 ماثہ الکرام جلد دوم
 نثر عشق
 مجمع النفائس
 تذکرہ طاہر نصر آبادی
 تذکرہ حسینی
 مرآت الخیال
 مخزن العرائب

لکھے ہیں۔ شروع میں کئی نام چھوٹے ہوئے ہیں۔ طرز تحریر (د) سے بالکل مختلف ہے۔ کہیں کہیں ترتیب میں بھی فرق ہے۔ حالات و واقعات میں بھی کمی بیشی پائی جاتی ہے۔ کاتب کا نام و سن تحریر درج نہیں۔ زیادہ پرانا معلوم نہیں ہوتا۔

نسخہ (ج) مجموعہ پنجاب یونیورسٹی۔ نسخہ دہم شہر رمضان ۱۲۶۱ھ۔ معلوم ہوتا ہے کہ کاتب نے اختصار سے کام لیتے ہوئے بہت سے حالات و واقعات کو نظر انداز کر دیا ہے۔

نسخہ (د) مجموعہ شیرانی ۱۹۹۹ء ناقص ہے۔ تاریخ درج نہیں۔ کافی پرانا معلوم ہوتا ہے۔ کچھ صفحات کم ہیں۔ ترتیب غلط ہے۔ اس پر ایک مہر ثبت ہے جس پر غلام حسین ۱۲۶۱ھ لکھا ہے۔

نسخہ (لا) مجموعہ شیرانی ۱۲۹۴ء مکمل ہے۔ نسخہ (د) سے بہت ملتا جلتا ہے۔ دستخط کی عبارت

یہ ہے۔

”ہزاران شکر و سپاس بجناب رب الناس کہ ہمیں توفیق رفیقش نسخہ کلمات الشعرا تصنیف محمد افضل تخلص سرخوش بعون اللہ تعالیٰ مالک الملک ذی الجلال والکرام بیدک الخیر و ہو علی کل شیء قدیر۔“

بتاریخ پنجم ماہ رجب المرجب ۱۲۵۱ھ از دست خیریت خان صورت اتمام پذیرفت۔“
ان نسخوں کا آپس میں اس قدر اختلاف ہے کہ مجھے اس کے مرتب کرنے میں جو وقتیں پیش آئیں وہ میں ہی جانتا ہوں اسی وجہ سے اس پر بہت سا وقت صرف ہو گیا۔ اس کے باوجود بہت سے مقامات ایسے رہ گئے جو صاف نہیں ہوئے۔ ایسے مقامات نقل کر کے اپنے دوست مولوی غلام احمد گلپنی کے پاس حیدرآباد میں بھیجے تاکہ وہ کتب خانہ آصفیہ کے نسخہ سے ان کا مقابلہ کر کے درست کریں۔ لیکن معلوم ہوا کہ کتب خانہ آصفیہ کا نسخہ نہایت بدخط شکستہ و ناقص ہے۔ جس کی عبارت پڑھی نہیں جاتی۔ تاہم انہوں نے کوشش کر کے ان عبارات کا مقابلہ کیا اور جو لفظ پڑھے نہ گئے ان کی شکل اتار کر بھیجی۔ افسوس ہے اس سے چنداں فائدہ نہ ہوا۔ بہر حال میں نے اپنی طرف سے پوری کوشش تصحیح پر صرف کی۔ اس میں مجھے کہاں تک کامیابی ہوئی یہ آپ دیکھ سکتے ہیں۔

کے عالم میں تھا۔ اور امرائے عہد کی زہرہ گداز بے اعتنائی کے طفیل اپنی روشنی طبع کا ماتم کرتے ہوئے تقریباً ہر شاعر عزت گزین ہو چکا تھا۔ کلمات الشعرا کی ورق گردانی سے یہ ثابت ہوتا ہے کہ اگرچہ عالمگیر کا زمانہ ہندوستان میں شعر و سخن کی کساد بازاری کا زمانہ ہے۔ لیکن اس زمانہ میں اچھے شاعروں کی کمی نہ تھی کیسی تھی تو محض قدحانوں کی۔

ماخذ

کلمات الشعرا میں جن شاعروں کا ذکر ہوا ہے ان میں سے اکثر بیشتر سرخوش کے ہمعصر تھے۔ بہت سے ایسے تھے جن سے سرخوش کو ملاقات کا شرف حاصل تھا۔ اس لئے یہ تذکرہ زیادہ تر مصنف کے چشم دید حالات پر مبنی ہے۔ مزید برآں اس کو مرتب کرنے میں سرخوش نے میر معزز موسوی خاں کی بیاض موسوم بہ گلشن فطرت۔ بیاض محمد علی ماہر اور بیاض محمد زمان راسخ سے کافی مدد حاصل کی۔ اس میں جو اشعار درج ہیں وہ انہی تین سداں سخن کے انتخاب کردہ ہیں۔

طرزِ تحریر

یہ تذکرہ بہت آسان و سادہ عبارت میں لکھا گیا ہے۔ سرخوش نے عام فہم لیکن صاف و شستہ انداز میں اختصار کے ساتھ اپنا مطلب بیان کیا ہے۔ بغیر ضروری عبارت آرائی اور لفاظی سے حتی الامکان پرہیز کیا گیا ہے۔

نسخہ جات

میرے تصرف میں کلمات الشعرا کے پانچ نسخے تھے۔ چار نسخے پروفیسر شیرانی کے مجموعہ میں ہیں اور ایک پنجاب یونیورسٹی کے مجموعہ میں۔ یہاں پر ان نسخوں کے متعلق چند الفاظ تحریر کرنا غیر مناسب نہ ہوگا۔

نسخہ (ا) مجموعہ شیرانی ۱۳۹۲ء خوشخط نستعلیق کل ورق ۱۰۹۔ نقطے ندارد۔ جہاں ویسے بھی ہیں تو بے ترتیبی سے۔ کہیں کہیں املا کی غلطیاں بھی پائی جاتی ہیں۔ کاتب کا نام اور نسخہ کی تاریخ درج نہیں۔ خاصا پرانا معلوم ہوتا ہے۔ مکمل ہے۔

نسخہ (ب) مجموعہ شیرانی ۱۳۹۳ء نہایت خوشخط نستعلیق شعرا کے نام سرخ سیاہی سے

میتے ہیں مثلاً اس میں ناصر علی کی وفات کا ذکر ہے جو ۱۱۰۸ھ میں واقع ہوئی نیز سرخوش اپنے ایک برادر زاہ جس کا نام اسد اللہ ہے کی تاریخ پیدائش "شیر خدا" لکھتے ہیں جو بحساب ۱۱۱۵ھ ہوتی ہے۔ ان حالات سے معلوم ہوتا ہے کہ یہ تذکرہ ۱۱۱۵ھ میں اس کے بعد دوبارہ مرتب کیا گیا۔ اس بات کی تصدیق مندرجہ ذیل الفاظ سے بھی ہوتی ہے جو نسخہ (د) کے خاتمہ پر تحریر ہیں۔

"از وقتیکہ بہ تسوید ایں نسخہ غریبہ پرداختہ ام چہار پنج مسودہ بدست خود نگاشتن مرتب ساختہ ام۔ ہر مسودہ را یاران از غایت شوق بی رفت و روب نظر ثانی دست بدست نقل گرفتہ بردند و جابجا شہرت دادہ۔ اگرچہ مقصود حاصل یکیت آثار کثرت عبارات تغیر و تبدیل واقع گشتہ و اشعار بعضی اعزہ دیگر داخل شدہ۔ قصہ کوتاہ کہ ایں نسخہ نسخہ جامع مسودہ ہاست ہر کہ سابق دارد بشوید و ایں را بجان برابر دارد۔ از کاتب ایں نسخہ التماس آنکہ نوعی کہ فقیر نظم و نثر را نثر نوشتہ میں قسم سطر موافق سطر بر نگارد۔ والسلام۔"

شہرت و اہمیت

سرخوش کی زندگی میں ہی اس تذکرہ کی مقبولیت کا یہ عالم تھا کہ لوگ ہاتھوں ہاتھ اس کی نقلیں اُتار کر لے جاتے اور دور و نزدیک اس کی اشاعت کرتے تھے۔ یہی وجہ ہے کہ سرخوش کی دیگر تصنیفات کا جو حشر ہوا یہ تذکرہ اس سے بچ گیا۔ اور آج اس کے نسخے جات اس کثرت کے ساتھ پائے جاتے ہیں کہ کوئی مجموعہ خطوط فارسی ایسا نہیں جس میں اس کے نسخے موجود نہ ہوں نیز فارسی تذکروں میں شاید ہی کوئی ایسا ہو جس کے نسخے اس کثرت سے ملتے ہوں۔

اس کی اہمیت کے متعلق صرف یہی کہنا کافی ہے کہ یہ اپنی قسم کا واحد تذکرہ ہے جو اس زمانہ کے شعرا کے حالات سے ہمیں روشناس کراتا ہے جبکہ یہ طبقہ کس پیر سی

ملہ افسوس ہے کہ کاتب نسخہ (د) نے مصنف کی انجا کو ملحوظ نہ رکھا کیونکہ اس میں بھی وہی خامیاں پائی جاتی ہیں جنہوں نے سرخوش کو دوبارہ نظر ثانی پر مجبور کیا مثلاً اس نسخہ میں بھی آمائی کے بیان میں نظیری نیشاپوری کے شعر درج ہیں۔

کلمات لشعرا

سبب تالیف

کلمات الشعرا کا سبب تالیف خود مرثوش نے وضاحت کے ساتھ بیان کیا ہے۔ ملاحظہ ہو۔
 پوشیدہ نمائندہ عزیزی کہ بیشتر بتالیف و تربیت تذکرہ شعرا پر داخلہ اند ابتدائے احوال و
 مشاعرہ یکدم رد کی گزشتہ تالیف نے دوران سبب سے پیش رساں اند۔ اکثر تواریخ و تذکرہ تارکین عرش
 آستان اکبر بادشاہ رقی شہ در ہر تاریخ احوال ایشان مسطور است و در ہر تذکرہ
 ذکر جمیع نامرئومہ بنی ظرفا تر گذشت کہ از روی نوشتہ یکدیگر سواد برداشتن و
 نقل نویسی کہ دن لطیفی ندارد۔

مکرر کہ چہ سہ آمیز باشد

طبیعت را غلال انگیز باشد

منا۔ بہ چنان می نماید کہ چوں دریں ایام رواج سخنان رنگین خیالان و معنی تازه دیابان
 بسیار است و اشعار جو بہر خیال ایشان بیانی بر روی کار آگہ بہر تربیت احوال و تدوین اقوال
 ایشان سعی نموده آید بہر بجا است لهذا شمعہ اند احوال و اقوال سخن سخنان عصر نوذ الدین
 جہانگیر بادشاہ تانازک خیالان عمدہ و انگیز شاہ کہ پایہ معنی یابی را بہر راج کمال رسانندہ
 اند و فقیر سرخوش فیض صحبت اکثری دریافتہ و با بعضی نسبت محصری داشته
 آنچہ بگوش خوردہ کم و بیش موافق تہتیت حمد و تہجی بقید قلم و ضبط رقم در آورده بہ
 کلمات الشعرا موصوم گردانید و تاریخش نیز از نام برد آورده۔

سن مرتضیٰ

مندرجہ بالا عبارت سے ظاہر ہوتا ہے کہ کلمات الشعراء تاریخی نام ہے۔ اس کے
 معنی یہ ہیں کہ یہ تذکرہ ۱۰۹۳ھ میں لکھا گیا۔ لیکن اس میں بعض حالات ۱۱۱۵ھ تک کے

ہجو

ہجو گوئی کی ایک مثال اوپر درج ہو چکی ہے۔ یہاں ہجو کے متعلق سرخوش کا عقیدہ درج کیا جاتا ہے۔
 ”اگرچہ ہجو گفتن شعار نیست وز بانرا بزم مت این ناکسان آلودن عاری داند و مقرر شعر است
 کہ قابل مدح را قابل ہجو نیز میدانند و دو متمندان این زمانہ نہ قابل مدح اند و نہ قابل ہجو ابابہر حال

ہجو شان لازم است

جز ہجو کلک سزاوار نیست مار کہ ز ہرش نبود مار نیست
 گاہ نیست زمین گرفتہ بر شاخ بر پوزش غقرنی مسایان
 پیچہ بسرش چو باد نخوت نیستی زندش بامر بزدان
 آن گاؤ پیش اہل دانش صاحب دولت بود بدوران
 اینہم ز غرور حشمت و جاد بر تابہ چونکہ سر ز فرمان
 بر پوزش ہست نیز لازم نیش ہجو می زند نہ سنجان

خود ستائی

اگرچہ نقاد نگاہوں کو سرخوش کی تحریر میں جا بجا خود ستائی کی جھلک نظر آئیگی۔ لیکن اسکے لئے سرخوش کو مطلعوں کی نامناسب معلیم نہیں ہوتا۔ تنقید کرتے وقت بحث کے ماحول اور رواج زمانہ کو نظر انداز نہ کرنا چاہیئے۔ سرخوش بد قسمتی سے ایسے زمانہ میں ہوئے جبکہ ہندوستان میں شعر و شاعری ارباب دولت کی سر و مہری کا شکار ہو چکی تھی۔ بادشاہ کا زبد خشک شاعروں کی تردامنی کا متحمل نہ تھا۔ اور بمصادیق الناس علی دین ملو کہ ہم امراء عہد اپنے بادشاہ کی روش کی پیروی کرتے ہوئے شاعروں کی قدر افزائی تو درکنار ان کے پڑسان جمالی بھی نہ ہوتے تھے۔ اندین حالات اگر سرخوش کو اپنے مرتبہ شاعری کا اظہار کرنے کے لئے دو چار کلمات کہنے پڑے تو اس کے لئے انہیں مطلعوں کہنے کے بجائے ہمیں ان کا مسخرہ ہونا چاہیئے۔

تہجم متحررت اور قریب الوقت تذکرہ نگاروں کے الفاظ کی روشنی میں سرخوش کے باقی ماندہ کلام سے جو کچھ اخذ کیا جاسکتا ہے۔ سپرد قلم کیا جاتا ہے۔

پنجتنگی۔ جبریتگی و جدت طرازی سرخوش کے کلام کی امتیازی خصوصیات ہیں۔ قدما کی طرز سے رغبت نہ رکھتے تھے۔ طبیعت کا میلان تلاش معانی کی طرف زیادہ تھا۔ میر معجز اور میرزا محمد علی ماہر اکثر ان کی تلاش کی داد دیا کرتے تھے۔ ان دونوں بزرگوں کے علاوہ میرزا بیدل اور ناصر علی سرہندی سے اکثر طرحی مشاعرات ہوتے رہنے لگے تھے جن میں تمام محاصرین سرخوش کی غزلوں کو بہت سراہا کرتے تھے۔ ان کا کلام زیادہ تر عارفانہ ہوتا تھا۔ بدیہ گوئی میں ان کو خاص مہارت حاصل تھی۔ خود سرخوش کو اس بات کا احساس تھا کہ محاصرہ میں ان کا کوئی عدیل نہیں۔ اس احساس کا اظہار خود کلمات الشعرا میں اس طرح کرتے ہیں۔

”شبى فقير و خواب مى بيند کہ مرد بزرگ عصا در دست گرفته ايستاده است۔ مرزا خليل مذکور یہ سرخوش کے ہمعصر تھے۔ ان کا ذکر کلمات الشعرا میں درج ہے (فقیر را ملازمت ايشان ميکناند و ميگويد حضرت سلامت سرخوش است شاعر من اند ميرزا ميپرسم کہ ايس کدام بزرگى است۔ ميگويد حضرت مرتضیٰ علی ولي اند کہم اللہ وجہہ۔ من دويدہ ہم در قدم مبارکش گذاشتم۔ دست بر پشت من زده مرا برداشته فرمودند کہ سرخوش ہچو تو شاعرى در عہد تو کس نخواهد بود و فقير مدتی در تردد بود کہ قول شاه ولايت چنين است حال آنکہ ہچون در عصر من اکثر اعزہ ہستند۔ ميرزا محمد کہ سکہ کہ انہل اللہ بود گفت کہ تو ہم شاعر و ہم عارف صاحب دو صفت گمالی بیت

قرنہا بايد کہ نايک کو دکی از راه عقل عارف کامل بود يا شاعر شیرین سخن

مرزا بیدل گفت شاعری عبارت از معنی تازه یا بیست ہچو تو صاحب تلاش در عہد تو نیست

تاریخ گوئی

سرخوش کو تاریخ گوئی میں خاص ملکہ حاصل تھا۔ راسخ۔ ملامفید بلخی۔ صائب۔ ناصر علی سرہندی۔ محمد علی ماہر۔ مہر۔ بہت سے اعزہ کی تاریخ وفات نہایت لطیف پیرایہ میں بیان کی۔

میں درج ہیں۔

مثنوی در بعض خصوصیات ہندوستان

جنگ نامہ محمد اعظم شاہ

(نشر) جوش و خروش

کلمات الشعراء

دیباچہ دیوان

دیوان میر معز و ناصر علی سرہندی کی تدوین بھی سرخوش نے کی

ان کے علاوہ خود سرخوش نے کلمات الشعراء میں اپنی مزید و تصنیفات کا ذکر کیا ہے۔

(۱) مثنوی در تحریف خسانہ۔

(۲) رسالہ رواج کہ در تتبع لواحق مولوی جامی نوشتہ۔

گل رعنا کے مصنف کا بیان ہے کہ سرخوش کے دو دیوان تھے شعر قدیم و شعر جدید جن میں قصائد غزلیات رباعیات اور متفرق نظمیں تھیں۔ لیکن یہ تصنیفات سرخوش کے فرزندوں کی بے احتیاطی کی وجہ سے تلف ہو چکی ہیں۔

جملہ تصنیفات میں سے صرف تذکرہ کلمات الشعراء ہے جو دستبروز زمانہ سے بچ کر آج ہمیں سرخوش سے روشناس کراتا ہے۔ باقی تصنیفات کے اٹلاف کا باعث خواہ وہ ہو جو گل رعنا میں درج ہے یا کچھ اور یہ حقیقت ہے کہ ان کا وجود صفحہ ہستی سے ناپید ہو چکا ہے۔ دیوان کے متعلق سرو آزاد کے ایڈیٹر نے حاشیہ پر لکھا ہے کہ کلکتہ میں طبع ہوا۔ لیکن باوجود سعی بسیار اس بات کی تصدیق نہ ہو سکی۔

خصوصیات کلام

اب ہمارے پیش نظر سرخوش کے کلام کا صرف وہ حصہ رہ جاتا ہے جو مختلف تذکروں میں درج ہے (یہ صرف معدودے چند اشعار ہیں) یا خود کلمات الشعراء میں جو کچھ درج ہے۔ اس قلیل مواد پر سرخوش کے کلام پر قطعی رائے قائم کرنا دشوار بھی ہے اور نامناسب بھی۔

سے غالباً سرو آزاد کے ایڈیٹر نے مرزا یحییٰ خان سرخوش کا دیوان دیکھا ہے جو ۱۹۱۰ء میں جبل التین پریس کلکتہ میں طبع ہوا۔ یہ سرخوش مظفر الدین شاہ قاجار کے عہد کا ایرانی شاعر ہے۔

ممنوع صرف مزاجی

خان آرزو نے سرخوش کے انصاف کی بہت تعریف کی ہے۔ یہاں پر ایک مثال بیان کی جاتی ہے۔ جس سے آپ کی منصف مزاجی کا اندازہ کیا جاسکتا ہے۔ کلمات الشعراء میں میر تقی میر کے ذکر میں لکھتے ہیں۔

”در حسن ابدال غلغله این مطلق در شترای پای نخت انداخت

میگزیند بیچس اگر در شرح اشتیاق مانشد
نامہ پاپون زبان لال ہرگز نہ انشد

سرگزشت بیخ دل از زمین نیانشاط افزانشد
عقدہ کار کس از دندان گہ ہر نہ انشد

اکثر شعراى اردوى معالى مثل شيخ عبدالعزیز غزنی تخلف و میر محمد زمان را سخن و غیره میگفتند که توبه از میر گفته من گفتم که میر به از من گفته فکر یا میکردند و غورهای نمودند که آیا چه سبب مطلع میر به از مطلع اینست. میر هم شنیدید آنچه دریافت بعضی میگفتند که چون دم از شاگردی میر میرزند تو اضعاء میگویی آنرا همه گفتند که مادر نمی یابیم باری خود بیان کن گفتم که تشبیه میر که نامه پچییه را بزبان لال داد تا نازه است و از من متعارف هزار کس گوهر را بدندان و دندان را بگوهر تشبیه داده. میر بسیار میخواند و یادان نیز قبول کردند و گفتند زهی طبع منصف.

تصنيفات

بندر ابن داس خوشگوار اپنے تذکرہ میں لکھتے ہیں کہ سرخوش کی کلیات قریباً پینتالیس ہزار اشعار پر مشتمل ہیں اور ان کی دیگر تصنیفات مندرجہ ذیل ہیں :-

(ان اسم) مولوی نور علی نور جو انہوں نے مولانا روم کی مثنوی کے تتبع میں لکھی۔

شش پند از فضل و کبریاست می کند غمزه ساقی روایت می کند

مذہب و عشق و مشعل بر ذوق سی و پنوں

نئی نامہ

القضاء القديم

بھنے کا کام موقوف ہو چکا تھا۔ اور آپ بالکل خانہ نشین ہو گئے تھے۔ خان آرزو
 تل عہد فرخ سیر یعنی سرخوش کی وفات سے دو تین سال قبل ان سے ملاقات کی
 فات کے تاثرات خان آرزو نے اس طرح بیان کئے ہیں۔

سرخوش از شعرائی قرار دادہ ہندوستان است۔ نسخہ کلمات الشعر تصنیف نموده۔ خیلی معنی
 لہاف گزین بود فقیر آرزو در اوائل سلطنت محمد فرخ سیر بادشاہ شہید و خدمت
 سید و چول از علیہ بصارت در آنوقت مروج چشمش عاری شدہ بود۔ دیوان خود را بفضل اللہ
 بخود کہ بعد از و شعر میگفت و بہتر تخلص می نمود و در عین شباب جہان گذران را وداع نمود۔
 پیش فقیر بخواند۔ فقیر گفتم میرزا صاحب از چشم این معنی دارد۔ باری بعد از فراغ خواندن
 عاجز تکلیف شعر فرمود۔ من جوان بودم از راہ ادب عذر ہمراہ نہ داشتن سفینہ آوردم۔
 بزرگ بجد شد ناچار ایس بیت خواندم

افتاد گیت مایہ نشو و نمائی من
 نخلم چو گرد باد از خاک آب میخورد

ب زبانی نعت

امی لقبی کہ بہت دارا می سخن از عجز کلیم شد بوجہ صفش الکن
 از بسکہ جہاں کرد از و کسب علوم گردید سواد سایہ اش ہم روشن

بحر و شنیدن مراد کنار گرفت و بر پیشانی بوسہ داد و فرمود کہ تا حال فکر هیچ نوع جوانی باین
 بہ ندیدہ ام۔ بہر حال خدائش بیامرزد۔ انصافی کہ در مزاج آن عزیز بزرگ دیدہ شد کم
 نظر آردہ۔ در طبع مرزا بیدل خود عشر عشر شیر آن نبود۔ شعرش بایران رسیدہ و نصر
 ہادی داخل تذکرہ نمود۔ ہر چند شاگرد محمد علی ماہر است اما استفادہ تمام در
 خدمت میر معزز فطرت الخاطب بموسو سخاں نمودہ و کفی بہ شرفا بامیرزا عبدالقادر
 بیدل معاصر و ہم طرح بود و با عیات او خیلی معانی تازہ دارد و بسیار عارفانہ گفتہ۔
 سال سیوم یا چہارم محمد فرخ سیر بادشاہ از جہان رفتہ۔ رحمۃ اللہ علیہ۔ مطلع غزل
 سر ایران او اینست و بسیار خوب و بادا گفتہ

فقیر نیربیک رباعی رسوائی عالمش ساخت

امی پنچہ توڑ دامن ہمت دور برد دولت بی فیض و ماغت مغرور

بی ہمتی و نام توہمت خان است بر عکس نہند نام رنگی کا فور

اولاد

سرخوش نے کلمات الشعرا میں صرف ایک لڑکے کا ذکر کیا ہے جس کی پیدائش کی تاریخ ”اکمل محمد افضل“ بیان کی ہے۔ اس سے ظاہر ہوتا ہے کہ یہ فرزند ۱۰۹۲ھ میں پیدا ہوا اور ۱۱۰۳ھ کا نام غالباً محمد اکمل ہو گا۔ خان آرزو نے بھی سرخوش کے ایک بیٹے کا ذکر کیا ہے جس کا نام فضل اللہ بتلاتے ہیں اور لکھتے ہیں کہ

”بعد ازو شعر میگفت و بہر تخلص مینمود و در عین شباب جہان گذران را وداع نمود
گل رعنا کے مصنف نے فضل اللہ کا تخلص خوش تر لکھا ہے۔ اور اس کو سپر میانہ بیان کیا ہے

شاگردان

سرخوش کے شاگردوں میں سے زیادہ شہرت سفینہ خوشگو کے مصنف بندر ابن واس خوشگو نے حاصل کی جو خود اپنے بیان کے مطابق چودہ سال کی عمر میں ان کے شاگرد ہوئے۔ ان کا تخلص خوشگو بھی سرخوش کا مقرر کردہ ہے۔ دہی خوشگو بعد میں خان آرزو کے شاگرد ہوئے، ان کے علاوہ جن شاگردوں کا ذکر کلمات الشعرا میں درج ہوا ان کے اسماء یہ ہیں :-

حافظ محمد جمال تلاش -

بیختم بیراگی - دیہ بھی ہندو تھے

شیخ سعد اللہ گلشن -

عبدالرحیم گنگو کشمیری و حکم چند ندرت

وفات

سرخوش نے ۷۶ سال کی عمر میں محمد فرخ سیر بادشاہ کے عہد میں ۱۱۲۶ھ میں دہلی میں وفات پائی اور متصل قدم رسول مدفون ہوئے۔ لالہ شکھراج سبقت نے افضل و ہور سے اور حکم چند ندرت نے عارف پاک سے تاریخ وفات نکالی۔ آخری عمر میں صنعت بصارت کی وجہ -

شکایت زمانہ

باوجود بزرگی و قناعت پیشگی سرخوش امرائے عہد کی مسک مزاحی کے شاکی ہیں۔
 پائے ہیں۔

دستی تعالیٰ مارا در زمانہ انداختہ کہ ہر چند زمین را با آسمان دو ختم روی ولی بلکہ تو جہی ہم از کسی
 دیدم تا بہ صطلہ چہ رسد

ہر آن گروہ بہ باید گریست کہ پس ما شکایت کرم روزگار مانگویند
 کلمات الشتراد میں اس قسم کی متعدد مثالیں ملتی ہیں جہاں سرخوش نے اپنے مدد و حین سے
 شاعرانہ حسن طالع کے ذریعہ عنایت و کرم کی درخواست کی اور جب کچھ نہ ملا تو بوجہ لکھ کر دل کا بچھا
 کالہ یہاں صرف ایک مثال پر اکتفا کیا جاتا ہے۔

ترکی از صاحب ہمتان زمانہ ما بخشی الممالک ہمت خان بود فقیر بدقی خدمت او کردہ۔
 سلمانی نامہ و تعریف خستہ بنام وی گفت۔ دران مثنویہ داد و معنی دادہ تلا شہا کردہ۔ این دو
 بیت از خستہ است

سراشتش بچو د از یک اشارت و بد سر بایہ در یا بخارت
 ہندہ کی ہمتش دستی رساند کہ آب بستہ را ناپاک داند

ایک روز مہر بان شدہ فرمود کہ چو بدار می رفتہ خانہ سرخوش دیدہ بیاید و رو بہن کرد و گفت
 یکہ ست خلعت و یکہ اس اسپ برائی شما علیحدہ کردہ ام۔ چوں شکر نیست بنیائہ شما میفرستم۔
 دیکہ برد تغافل از و چند روز فقیرانہ خانہ بر نیامد کہ مبادا عطیہ ایشان بیارند و سرا در خانہ نیابند
 انتشار مالک شہید آخر معلوم شد کہ قول آن ترک بکار بردند کہ شاعری در مدحش قصیدہ گفتہ
 آورد و مجلس بر خواند ترک شنیدہ مخطوط شد و گفت فردا بیا چند من غلہ بتو میدہم۔
 شاعر دم سچ بار بردار و جوال و ریشمان بردار خانہ اش برد۔ ترک از خواب بیدار باغ ہر خاستہ
 بیرون آمد شاعر گفت بموجب فرمودہ باید بردار و غیرہ لوازم برای بردن غلہ آوردہ ام۔
 امید دار غنائتم۔ گفت عجب مردا بلہ بودہ تو دیر و زحرفی گفتی مرا خوش آمد۔ من نیز حریفی
 گفتم ترا خوش آمد۔ بار بردار و جوال و ریشمان چہ دخل دارو۔

”یکچند در عالم جوانی در پی دولت و دنیا و تلاش منصب و جاہ سرگردانی بسیار کشیدہ آخر بتوفیق اللہ در شاہجہان آباد گوشہ عزلت اختیار نموده خدمت درویشانہ سرمایہ سعادت دانست“

ایک نسخہ میں یہ الفاظ ملتے ہیں۔

”آخر چون دید کہ سعی بجای نرسید بسیلہ خدمتی بعلاقہ قلیل قناعت نموده در شاہجہان آباد پامی در دامن عزلت کشید“

تصوف و عرفان

سرخوش شاہری کے علاوہ عرفان کے میدان کے شہسوار بھی تھے۔ میر معین اور دیگر محاصرین آپ کی بزرگی کے قائل تھے جب کہی میر معین کے ہاں تشریف لیجائے میر صاحب درس علوم عربی موقوف کردینے اور طلباء سے کہا کرتے تھے کہ کتابیں اٹھاؤ اب ہم سرخوش سے شعر و علم تصوف کے متعلق باتیں کریں گے سرخوش نے کلمات الشعراء میں اپنی خلافت و سجادہ نشینی کا ذکر ان الفاظ میں کیا ہے۔

”فقیر تاریخ خلافت و سجادہ نشینی خود را بیان واقع بتعمید لطیف درست کردہ در رباعی بستہ۔

سرخوش چورسید کار فقرش بکمال
مرشد فادش خلافت از استقبال
روی طلب آورد و جهانی بہ نیاز
تاریخ شدہ خلیفہ شاہ جلال“

کار خیر

ادب پر بیان ہو چکا ہے کہ سرخوش آسودگی و خوشحالی سے زندگی بسر کرتے تھے۔ مال و زر کی کمی نہ تھی۔ اپنی رہائش کے لئے دو حویلیاں حوض و فوارہ وغیرہ بنوائے ہوئے تھے۔ اسکے علاوہ طبیعت میں فیاضی کا مادہ کثرت سے تھا۔ کار خیر میں فراخ دلی کے ساتھ حصہ لیتے تھے۔ چنانچہ ایک مسجد کا ذکر کلمات الشعراء میں کرتے ہیں جو انہوں نے اپنے مکان کے سامنے تعمیر کرائی اور جس کی تاریخ مندرجہ ذیل رباعی میں بیان کی۔

چوں گشت ز فضل ایزد عزوجل
دل گفت کہ مسجد محمد افضل
آراستہ این مسجد پر زیب و حلل
اندیشہ ز طبع سال اتماش خواست

شاگرد مراد در چشم ایشان چہ قدر منزلت بخوابد بود۔ ششتر اشاکر و خدایند۔
 مرزا محمد علی ماہر کے علاوہ سرخوش خورد ساگی کے زمانہ میں کچھ دن منتم حکاک شیرازی کی خدمت
 میں بھی مشق سخن کرتے رہے۔ نیز میر حسن موسوی خان کی صحبت سے بھی فیض حاصل کیا۔ بلکہ خان آرزو
 لکھتے ہیں کہ ہر چند شاگرد محمد علی ماہر است اما استفادہ تمام در خدمت میر معز فطرت النخاطب بموسوی خان
 نودہ۔ میر معز بھی سرخوش کی خداداد قابلیت سے بہت متاثر تھے۔ اور اکثر فرمایا کرتے تھے کہ
 ”مہمند نہ شاعر ویدم۔ غنی و ناصرخانی و سرخوش۔“

ملازمت

شروع میں عبداللہ خان زخمی شاہجہانی کی سرکاریں بعض کارخانجات کی خدمات انجام دیتے
 رہے۔ خان مذکور کی وفات کے بعد شاہی ملازمت اختیار کی اور صاحب منصب ہوئے۔ اس منصب
 کی نوعیت معلوم نہیں۔ صرف اتنا معلوم ہے کہ یہ منصب آپ کو نواب بخشی الممالک رُوح اللہ خان
 کی وساطت سے حاصل ہوا چنانچہ خود لکھتے ہیں۔

”اوران ایام کہ خدمت خان سامانی سرکار عالم مدار داشت فقیر در مدحش قصیدہ
 ... فرستاد۔ نواب خوشوقت شدہ برای فقیر خدمتیکہ دلخواہ بود تجویز فرمودہ حاکم محضول پیغام
 داد کہ اگر بحال شوم دو ہزار روپیہ نذر میگذازم۔ فرمودہ کہ حالاً بسر خوش دادم۔ بیست و ہفت
 سال است کہ بسبب آنخدمت در دارالخلافہ با سودگی تمام بسر بردہ ہزاران بہم رسانندہ
 و خوردہ۔“

سنہ ۱۱۷۵ میں آپ کو حسن ابدال میں مشرفی عدالت کا عہدہ تفویض ہوا جس کی تاریخ آپ
 نے ”اشراف عدالت“ بیان کی ہے۔

گوشہ نشینی

سرخوش کی طبیعت شروع سے ہی درویشانہ تھی اہل اللہ کی خدمت کا جذبہ آپ کو والدین
 کی طرف سے وراثت میں ملا تھا۔ رفتہ رفتہ طبیعت کا یہ میلان بڑھتا گیا اور آخر کار گوشہ نشینی
 اختیار کر کے خدمت درویشان میں مہم تن مشغول ہو گئے۔ لیکن ان کی گوشہ نشینی سے ترک دنیا
 مراد نہیں۔ بلکہ ان ایام میں بھی باقاعدہ اپنے فرائض منصبی بجالاتے رہے۔ چنانچہ خود لکھتے ہیں۔

چمکنے والا ہے۔ اس کے حال سے غافل نہ رہنا۔

مختصر

سرخوش نے جب اپنے لئے مختص اختیار کیا تو سب سے پہلے ملا جامی بخود لاہوری کی خدمت میں اسکا اظہار کیا۔ انہوں نے بہت پسند کیا اور فاتحہ خیر پڑھ کر اس کو مقرر کیا۔

مرزا محمد علی ماہر کی شاگردی

تھوڑے عرصہ کی مشق سے کلام میں اس قدر پختگی پیدا ہو گئی کہ اب ان کی اصلاح بھلائی کے بس کا کام نہ رہا۔ ملا بخود لاہوری ان کو مرزا محمد علی ماہر کی خدمت میں لے گئے۔ ان کی صحبت طبعیت سے اس قدر موافق نکلی کہ تمام عمر کا ساتھ ہو گیا۔ شعر کہنے ان کی خدمت میں پیش کرتے اور اصلاح حاصل کرتے رہے۔ لطف یہ ہے کہ خود شاہ ماہر پر سرخوش کی قابلیت و مہارت کا یہ اثر تھا کہ آپ اکثر کہا کرتے تھے کہ اس جوان کی شگفتگی طبع نے مجھے حیران کر رکھا ہے۔ نیت سے معنی لیکر آتا ہے۔ یہ استاد شاگرد کا معاملہ بھی عجیب تھا۔ سرخوش کہتے ہیں کہ میں شاہ ماہر کا شاگرد ہوں۔ شاہ ماہر فرماتے ہیں کہ مجھ میں یہ لیاقت کہاں کہ سرخوش جیسے شاعر بیتال کا استاد کہلا سکوں۔ اس سلسلے میں سرخوش نے کلمات الشعراء میں ایک حکایت بیان کی ہے پڑھئے اور دونوں کے خاص کا اندازہ کیجئے۔ سرخوش لکھتے ہیں۔

”روزی بخانہ میرزا قطب الدین مائل مجلس شرح خوانی گرم بود حکیم صاحب ملا محمد سعید اشرف مہنات الدین منصور فکرت باہم صحبت میرا شد فقیر تکلیف شعر خواندن کردند۔ این مطلع تازہ گفته بودم۔ خواندم کہ کی تو انم وید زابد جام صہبایت کند۔ پیپر درنگم حبابی گرم بدریاب کشند۔ ہمہ صاحب سخنان زبان آفرین تحسین کشوند حکیم صاحب تا نصف شب این مطلع بزبان داشت و میگفت سبحان اللہ در ہند مردی پیدا شود کہ چنین شعر میگوید۔ روز دیگر خانہ دانشمند خان بشاہ ماہر و چار شد گفت دیدم سرخوش شاگرد شما را محفوظ کرد۔ بسیار صاحب تلاش و خوش فکر است۔ بارک اللہ خوب تربیت کردہ اید۔ شاہ گفت او کی شاگرد من است۔ بابا ہم یاریم پیش یکدیگر شعر میگویم۔ حکیم گفت او بجد میگفت کہ من شاگرد شاہ ماہر م۔ فرمود کہ از راہ بزرگ راو کی خود ترا ضحاً میگفتہ باشد و الا من کی لیاقت و استادی اودارم۔ چون فقیر بخند متش رفت۔ فرمود کہ چرا گفتید کہ من شاگرد ماہر م۔ ایس برای شما خوب نیست و مرا خود فخر است کہ چو نتو شاگرد داشتہ باشم۔ جمعی بلند فکر نیز ہستند کہ مراد شعر مراد نظر نمی آرند۔“

محمد زائل مسخوش

۱۵۰۔ میں بچہ شاہجہان کشمیر میں پیدا ہوئے۔ قوم کے منغل تھے۔ آپ کے جدا مجد میر
لعل بیگ بدخشاں کے رہنے والے تھے۔ آپ کے والد بزرگوار کا نام محمد زاہد تھا اور وہ عبداللہ خان
زخمی شاہجہانی کی بارگاہ کے متوسلین میں سے تھے محمد زاہد کے پانچ بیٹے تھے جو عبداللہ خان کی وفات
کے بعد سب کے سب شاہی خدام کے زمرہ میں منسلک ہوئے۔ مسخوش محمد زاہد کے نو مہرے بیٹے
تھے۔ مسخوش اگرچہ کشمیر میں پیدا ہوئے لیکن ان کی تربیت علاقہ سرہند میں ہوئی بچپن میں ہی شکر کوئی
کا شوق تھا۔ ناصر علی سرہندی سے بھی بچپن ہی میں دوستی ہو گئی تھی چنانچہ خود فرماتے ہیں کہ ناصر علی
”ازیدان قدیم بود و در خورد سالگی یکجا بہم مشق سخن میگردیم و صحبتہ ما میداشتیم ہر شروع میں اپنے برادر
بزرگ خیر الدین محمد التخلص بہ عجزی کی صحبت میں مشق سخن کرتے رہے۔ ابتدائی عمر میں ہی آپ کے
اشعار ارباب سخن کی توجہ اپنی طرف کھینچنے لگے۔ چنانچہ آٹھ نو سال کی عمر ہوگی کہ ایک روز بازار میں سے
گذر رہے تھے۔ ایک خوبصورت خواہر سرا کو دیکھا جس کے چاہہ زرخندان کے اوپر ایک خال تھا اس
کو دیکھ کر فی البدیہہ یہ مطلق کہا۔

بزرگ زرخدان تو خالی سیہی افتاد است ہامچہ دیولیت کہ بالای چہی افتاد است
گھر پہنچ کر یہ مطلق برادر بزرگوار کو سنایا وہ بہت خوش ہوئے۔ اس ہونہار بچے کو چھاتی سے
لگایا پیشانی پر بوسہ دیا اور اس روز سے ان کی اصلاح کی طرف زیادہ توجہ دینے لگے۔

گیارہ سال کی عمر میں کہ انہ میں ایک حسین و جمیل رسن باز لڑکی کو دیکھ کر یہ رباعی کہی۔

آن دلبرو العجب کہ ماہ زیباست بالامی علم چو گل بشاخ رعناست

نی نی غلطم کہ آفتاب محشر یک لیزہ برآمد و قیامت برپاست

اس رباعی سے تمام میان و داب میں ایک غلغلہ مپا ہو گیا۔ اس سرزمین کے ارباب ذوق

قاضی میر محمد رافعی وغیرہ مسخوش کے والدین کی خدمت میں آئے اور کہا کہ سچے کچھ دنوں میں آفتاب کی طرح

بد مذاقی اس بے توجہی کے دو بڑے سبب ہیں ،

ہندوستان کے فارسی مصنفین کے کارناموں کو منظر عام پر لانا ہم ہندوستانیوں کا اپنا فرض ہے۔ شہ کا شکر ہے کہ ہمارے ملک میں علمی اور ادبی بیداری روز افزوں ہے۔ اور اس اہم فرض کی ادائیگی میں حقہ لینے والوں کی تعداد بڑھ رہی ہے۔

مسٹر صادق علی ولداری نے تذکرہ کلمات الشعراء کو شائع کر کے ایک بڑی علمی مسرت انجام دی ہے جس پر وہ ہمارے شکر یہ کے مستحق ہیں۔ یہ تذکرہ ہندوستان میں ہمیشہ بہت مقبول رہا اور یہی وجہ ہے کہ اس کے نسخے ہر کتب خانے میں موجود ہیں۔ ایسی مقبول اور مفید کتاب کو شائع کرنا زبردستی ضروری اور مستحسن تھا۔ مطبوعہ متن پنجاب یونیورسٹی لائبریری کے پانچ قلمی نسخوں پر مبنی ہے۔ اگر موجودہ حالات جنگ مانع نہ ہوتے تو بعض اور لائبریریوں کے نسخوں سے بھی ضرور استفادہ کیا جاتا اور شاید اس سے بہتر متن مرتب ہو سکتا۔ لیکن جو کچھ بھی ہو سکا اس کے مفید ہونے میں کوئی شبہ نہیں۔

ہمیں جناب شیخ مبارک علی صاحب کا بھی ممنون ہونا چاہیئے کہ انہوں نے انتہائی فراخ سوسلی سے کام لے کر اس کتاب کو ایسے وقت میں شائع کیا ہے جبکہ موجودہ عالمگیر جنگ کی بدولت کاغذ کی گرانی بلکہ نایابی کتابوں کی اشاعت کو تقریباً ناممکن بنا رہی ہے ۔

محمد اقبال

لاہور۔ ۷ ستمبر ۱۹۴۲ء

3

جناب ڈاکٹر شیخ محمد قیوم صاحب ایم۔ اے پی ایچ ڈی پی پی سی سر پنجاب یونیورسٹی پٹو
 کوٹہ کی محکمات، لکھنؤ جس کو شہرہ آفاق پبلی کیشنز نے ہر سی کے مشہورہ تذکرہ وں میں سے
 ہے، اس میں عہدہ سرگرم سے لے کر عالمگیر کے زمانے تک کے فارسی شاعروں کے حوالات
 لکھے گئے ہیں۔ اس کا مصنف محمد افضل سرخوش عالمگیر کے عہد میں گورنر ہے، اس لئے بہت
 سے ایسے شاعروں کو جو کہ اس نے لکھا ہے جو اس کے دیکھ رہے اور جن سے وہ خود ملتا ہے، اس
 بات کو مد نظر رکھتے ہوئے جو تذکرہ لکھتے ہیں کہ اس تذکرے کی کتنی بڑی امتیاز ہے۔

فارسی شاعران کے تذکرے پیش کرتے ہیں لیکن ان میں سے جو اب تک طبع ہوئے ہیں ان کی تعداد بہت محدود ہے۔ بالخصوص وہ تذکرے جن میں ہندوستان کے فارسی شاعروں کے حالات میں اب تک شائع نہیں ہوئے۔ میرے نزدیک اس کی برقی و ہر یہ ہے کہ فارسی شاعران سے ملحق رکھنے والوں میں کثیر تعداد ان لوگوں کی ہے جو عقیدہ رکھتے ہیں کہ فارسی کے آخر میں بڑے شاعر مولا جاجی تھے۔ کیونکہ ہندوستان میں فارسی کے عروج و زوال میں سے بڑا متغیر تھا۔ تاہم اس کی طرف مبذول نہیں دینی۔ علاوہ اس کے چونکہ اہل ایران اور یورپ کے شاعرین ہندوستان کی فارسی شاعری کو ہندوستان میں نہ دیکھتے تھے اس لیے غلطی میں پڑیں۔ اس کو نظر انداز کیا جا رہا ہے۔ ہندوستان میں جو فارسی شاعران گزشتہ صدی میں برقی و ہر یہ تھے اسی پر بحث کرنے کا مقصد یہ ہے کہ ہم صرف اتنا کہیں گے کہ ان لوگوں کا تعصب اور اہل یورپ کی

بسم الله الرحمن الرحيم

ملکات الشعراء

مشمول بر ذکر شعرائی عصر حیات نگیر تا عهد عالمگیر

تالیف
محمد افضل سرخوش
بتصحیح

ماوق علی لاؤی ایم۔ اے ایلفریڈ ٹیپالہ لیسرچ سکا لپرنجائیٹ یونیورسٹی لاہور

جسے
شیخ مبارک علی تاج کتب و سن لوہا لکیت ط لاہور
نے

عالمگیر پریس تحصیل بازار لاہور میں باہتمام

حافظ محمد عالم پرنٹر چھپوایا

شعر

لعنه

تذکرہ سترش

والاوی

